

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی درباره جهان بینی توحیدی)

فصل چهارم

فرمانروای هستی

بنما به ما که هستی

آنگه بگو که هستی؟

(۴۵) سیاهچال

از آن آشنا پرسیدم:

- ادامه گفتگوهایمان برای من و دیگر انسان ها چه فایده ای در بر خواهد داشت؟

فرمود:

- آن چه گفته خواهد شد یک نقشه راه است؛ نقشه راه برای یک سفر.

پرسیدم:

- سفر به کجا؟ به کدام مقصد؟

پاسخ داد:

- سفر به مبدأ .

با تعجب گفتم:

- ولی مبدأ آغاز سفر است نه پایان آن. در هر سفر، مسافر همواره از یک مبدأ به یک مقصد می رود. چگونه

مقصد ما می تواند مبدأ باشد؟

فرمود:

- کم نیستند آن گونه سفرهایی که نهایتاً به مبدأ ختم می شوند.

هر زمان که در یک سفر رفت، مقصد شما یک مقصد موقتی باشد و شما قصد ماندن دائمی در آن مکان را نداشته باشید؛ در سفر بازگشت، مقصد شما همان مبدأ سفر اولتان خواهد بود.

مثلاً شما در پایان یک مأموریت کاری، به خانه اصلی خود یعنی به مبدأ بر می گردید، چون آن جا کاشانه و آشیانه شماست و بی شک شما در چنین سفری دلتان برای خانه و خانواده تان تنگ می شود.

یا در سفر های غارنوردی و کوهنوردی، شما، در پایان، به سطح زمین و یا به دامنه کوه بر می گردید، یعنی به همان جایی که در آغاز از آن جا راه افتاده بودید. چون قصد ندارید که برای همیشه بر فراز قله سرد و پربرف یک کوه و یا در عمق تاریک یک غار باقی بمانید.

در واقع، تمامی این گونه سفرها نوعی بازگشت به مبدأ اند.

و پرسید:

- حال بگویید که اگر شما به یک غار هولناک یا به یک قله پر خطر رفته باشید آیا مایل نیستید که به همان

سرزمین آغازین، یعنی سرزمین عاری از هرگونه بیم و خطر، باز گردید؟

گفتم:

- البته.

تمایل به ماندن در چنین جایی، آن هم برای همیشه، تنها می تواند نشانه بی خردی و بلاهتِ شخص باشد.

پرسید:

- بزرگترین خطری که غارنوردان را تهدید می کند چیست؟

گفتم:

- خطر گم شدن و محبوس ماندن در غار.

اگر روزی من درون یک کُمدِ تاریک و کاملاً بسته و کیپ حبس شوم، قبل از آن که به دلیل تمام شدن اکسیژنِ هوایِ درونِ کُمدِ بمیرم، از ترسِ مرگِ خواهم مُرد.

حال مُجَسِّم کنید که یک فرد یا اعضای یک گروه، در یک غارِ ناشناخته، در تاریکیِ مطلق، دور خود بچرخند و ندانند که به کدام سو باید بروند و هیچ امیدی هم به خروج از آن شرایط نداشته باشند. احساسِ گم گشتگی و سرگشتگی، چه فردی و چه جمعی، بسیار هراس انگیز است.

پرسید:

- در غارنوردی، برای این که گم نشوید و یا اگر گم شدید راه بازگشت را بتوانید پیدا کنید، به چه کسی و

یا چه چیزی نیاز دارید؟

پاسخ دادم:

- به یک راهنما و یا، در صورتِ نداشتنِ راهنما، به یک نقشه.

پرسید:

- اگر شما روزی بدون راهنما و نقشه به یک غارِ نا آشنا بروید، چگونه از گم شدنِ خود جلوگیری می

کنید؟

گفتم:

- یک قرقرهٔ بزرگ از رِسمان را به همراه می بَرَم، رِسمانی به رنگِ سپید تا در نورِ ضعیفِ چراغ قوه ام

در فضایِ غار بهتر دیده شود؛ آن گاه در حینِ ورود و پیشروی در غار، رِسمان سفید رنگ را به تدریج باز می کنم

و روی زمین می اندازم و در بازگشت، دوباره آن را دورِ قرقره اش می پیچم و به این ترتیب به کمکِ آن رِسمان

راه خروج را پیدا کرده از غار بیرون می آیم

و به این ترتیب

می توانم دقیقاً همان مسیری را که رفته بودم برگردم.

ادامه دادم:

- البته ترجیح می دهم بدون راهنما و یا به تنهایی هیچگاه به غارنوردی نروم و در صورتِ لزوم پا به غاری

بگذارم که بارها و بارها پیموده شده و برای آن نقشهٔ دقیق وجود دارد و یا، از قبل، رِسمان هایی مُشَخَّص

توسط راهنمایانی دانا و مورد اعتماد، در همه جایِ آن کشیده شده باشد.

فرمود:

- جهانِ کنونیِ شما انسان ها شبیه به یک غارِ ظلمانی است و شرایطِ حاکم بر آن نیز نشانگرِ آن است که جهانیان در آن گم شده اند.

دقیق تر آن است بگویم که جهانِ امروز نه مُشابه غاری در دلِ یک کوه، بلکه همچون سیاهچالی در قعرِ زمین است

و

مجموعهٔ عظیمِ مسائلِ موجود در جهانِ امروز گویای آن است که این سیاهچال، یک جَهَنمِ واقعی است و انسان ها در آتشِ مصائبِ آن می سوزند بی آن که بسیاری از ایشان ادراکِ سوختن کنند.
افزود:

- این غار فقط تاریک نیست، بلکه وحوش و درندگان بسیاری در آن زندگی می کنند که بقایشان به نابود سازی زندگی و یا از بین بردنِ سعادتِ دیگران گره خورده است.

پرسیدم:

- چه کسی ما را به این سیاهچال افکنده است؟

پاسخ داد:

- هیچکس. شما خودتان در اثر جهل و هوس و فزون خواهی پا به آن گذاشته اید؛ درست تر آن است گفته شود که این سیاهچال از قبل موجود نبوده و شما از بیرون به درونِ آن نرفته اید؛ بلکه این سیاهچال را با زیاده طلبی ها و بوالهوسی ها و جهالت های خود به دورتان تنیده اید،
حال آن که

شما برای زیستن بر روی زمینِ سبز و خرم، زیر نورِ تابانِ آسمان، آفریده شده اید.

پرسید:

- حال بگویید که آیا دوست دارید در میان این تاریکی ها و مصائب برای همیشه بمانید؟

پاسخ دادم:

- هرگز.

خروج از سیاه چاله ای در قعر زمین، بازگشتن به وادی سبزی و خرمی، دیدن نور، و نگرستن به آسمان

آرزوی من است.

ولی نمی دانم راه خروج کجاست.

آیا ریسمان ی در این غار هست تا، با چنگ زدن به آن، راهی برای برون رفت از این تاریکی ها و

مشکلات بیابم؟

به زبان اشاره، دستش را به سوی من، که نومیدانه در گنج اُتاقم کز کرده بودم، دراز کرد و فرمود:

- آری هست. با من بیا.

سپس به سوی پنجره رفت.

آن جا که که تنها نورگیر اتاق تاریکم بود.

(۴۶) نوشدارو

به آن آشنا گفتم:

- شما معتقدید که همه مشکلات درون سیاهچال جهان مان را، ما انسان ها، خودمان، به دلیل زیاده طلبی

و بوالهوسی و جهالت ایجاد می کنیم، حال آن که هر کسی خوب می داند که

بسیاری از این مشکلات را یا موجودات دیگر موجب می شوند و یا در زمره بلایای طبیعی اند.

مثلاً وقتی که یک حیوان درنده به ما حمله می کند و یا در شهر و دیار مان زلزله و یا سیل می آید، ما انسان

ها چه تقصیری داریم؟

اگر این ها مشکلات نیستند پس چیستند؟

طبیعتاً، ما در این گونه موارد، مجبور به کنش ها و واکنش هایی آگاهانه می شویم که به هیچ وجه نمی توان

آن ها را زیاده خواهی یا پیروی از هوس نامید.

فرمود:

- من در گفته های خود در مورد مشکلات موجود در سیاهچال، دو کلید واژه مسائل و مصائب را به کار

برده ام.

لأبد می پرسید چرا؟

چون می دانم که

شما انسان ها معمولاً مشکلات را به دو دسته تقسیم می کنید:

یک دسته آن هایی هستند که قبول دارید که به خاطر اعمال خودتان پدید آمده اند.

و

دسته دوم مواردی هستند که گویا شما در ایجاد شدنشان نقش یا تقصیری نداشته اید، مثل بلایای طبیعی یا رویداد های ناخواسته.

من گروه اول را مسائل و گروه دوم را مصائب نامیده ام.

افزود:

- اما در حقیقت

بین این دو دسته از مشکلات، مرز دقیقی وجود ندارد

چون

اولاً

در خیلی از مسائلی که، ظاهراً، شما آن ها را با اعمال خویش برای خود پدید آورده اید، آگاهانه و یا ناآگاهانه،

ناگزیر به انجام آن کارها بوده اید

و ثانیاً

در بروز بسیاری از بلایا، شما، مستقیم و یا غیر مستقیم، کم و بیش، نقش داشته اید ولی از این امر

آگاه نیستید.

ادامه داد:

- البته، به خواست "او"، این نکات بسیار مهم را، بعداً، در یک موقعیت مناسب و بجا، در گفتگوهای آتی

مان، توضیح خواهم داد.

پرسید:

- چرا شما سخت به دنبال دستیابی به آن ریسمان سپید هستید؟

پاسخ دادم:

- چون آن ریسمان می تواند مرا از تمامی مسائل و مصائب درون آن سیاهچال به یکباره برهاند.

به کمک آن ریسمان، من می توانم از آن سیاهچال بگریزم.

فرمود:

- سیاست گریز از مشکلات مشی درستی نیست. درست تر آن است که بمانید و آن ها را حل کنید.

نباید از سیاهچال بگریزید. باید سیاهچالی را که به دور خود تنیده اید از میان بردارید.

افزود:

- همواره به یاد داشته باشید که سیاهچال مزبور در بر دارنده مسائل و مصائب نیست بلکه مسائل و مصائب

مَصلَح سازنده آن اند.

به دیگر سخن، آن سیاهچال یک ظرف پر از مسائل و مصائب نیست بلکه خود از جنس مسائل و مصائب

ساخته شده است.

ادامه داد:

- به همین دلیل، تا زمانی که مسائل و مصائب، یا حتی صرفاً بخشی از آن ها، در جهان پیرامون تان باقی

بمانند شما انسان ها قادر نخواهید بود که کاملاً از سیاهچال فرار کنید

چون

سیاهچال یا سیاهچال ها، کلاً یا بعضاً، شما را دنبال خواهند کرد و یا به بیانِ دقیق تر، سیاهچال های جدیدی به دور شما تنیده خواهند شد.

درست مثل بخشی از یک غده سرطانی که اگر در بدن بیمار بر جای بماند موجب برگشتِ سرطان و حتی پخشِ آن در سراسر پیکرش خواهد شد

پس

باید ریشه همه مسائل و مصائب باید خُشکانده شود.

با تعجب پرسیدم:

- مگر می شود که این همه مسائل و مصائب را با هم ریشه کن کرد؟

پاسخ داد:

- آری این کار شدنی است چون همه آن ها یک ریشه واحد دارند.

یعنی همه این مسائل و مصائب ناشی از یک آبر رنج اند که مادر همه گرفتاری ها و دشواری ها ست.

سپس پرسید:

- آیا هیچگاه واژه آبر بیماری به گوشِ تان خورده است؟

گفتم:

- لابد آن هم یک نوع بیماری است که مادر همه ناخوشی ها ست.

ولی چه طور ممکن است که این همه ناخوشی های موجود، زاده فقط یک بیماری باشند؟

پرسید:

- بسیاری از پزشکان بر این باور اند که دهان دروازه سلامتِ بدن است. آیا شما از این گفته آن ها تعجب می کنید و آن را باور نکردنی می پندارید؟

گفتم:

- خیر، چون یکی از دوستانم، مدت های مدید، بسیار ناخوش احوال بود و تقریباً همه جای بدنش درگیر عفونت بود ولی او فقط با مصرف آنتی بیوتیک مناسب و رفع شدن عفونت لثه هایش، در مدتی کوتاه، سلامتی کامل خود را دوباره به دست آورد.

فرمود:

- یعنی مشکلات متعدد جسمی اش، همگی، عوارض عفونت لثه هایش در دهانش بودند.

گفتم:

- آری.

پرسید:

- بیماری قند چطور؟

گفتم:

- دیابت نیز تقریباً تمامی بخش های بدن فرد را بیمار می کند.

پرسید:

- آیا ممکن است روزی فرا برسد که پزشکان کشف کنند که تمامی این گونه عفونت ها و بیماری ها، خود عوارض یک بیماری بنیادی هستند و، در حقیقت، فقط یک آبربیماری وجود دارد که مادر تمامی دیگر بیماری ها است؟

گفتم:

- نمی دانم، ولی خدا کُند این گونه باشد.

پرسید:

- چرا؟

گفتم:

- چون آن وقت صرفاً با ساختنِ یک داروی مؤثر برای درمانِ آن بیماریِ بنیادی، همهٔ انسان ها به سلامتی

کامل دست خواهند یافت.

فرمود:

- منظورتان این است که کشفِ یک نوشدارو (داروی همهٔ دردها و بیماری ها) و مصرفِ آن، انسان ها را به

حالتِ سلامتی کامل باز خواهد گرداند.

گفتم:

- همین طور است.

فرمود:

- در این صورت، انسان ها به حالتِ جسمانیِ اولیهٔ خود باز خواهند گشت؛ چون

در آغاز، انسان ها از سلامتِ کامل برخوردار بوده اند، اما با ندانم کاری و کاهلی و جهالت و بوالهوسی

شان، خود و دیگران را بیمار کرده اند.

و افزود:

- در این مورد نیز ما با یک نوع بازگشت به مبدأ مواجهیم.

پرسید:

- آیا درست است که شما از سیاهچال بیرون بیایید و دیگران را در آن بر جای بگذارید؟

پاسخ دادم:

- خیر. بی شک این کار، حرکتی غیراخلاقی و ناجوانمردانه است.

فرمود:

- فقط موضوع اخلاق در میان نیست؛

منطق نیز حکم می کند که

دیگران هم می بایست، همزمان و همراه با شما، از سیاهچال بیرون آیند و یا بیرون آورده شوند.

گفتم:

- چه طور؟

پرسید:

- اگر روزی، یک بیماریِ مُسری و همه گیر شایع شود و تنها جمعی از مردم درمان شوند و بقیه به حالِ

خود رها گردند، چه پیش خواهد آمد؟

پاسخ دادم:

- آن بیماری همچنان در آن جامعه باقی می ماند و مردم را پسانِ گذشته درگیر خواهد کرد، و چه بسا همان

درمان شدگانِ اولیه نیز دوباره به آن مُبتلا شوند.

پرسید:

- پس چاره کار، منطقاً، چیست؟

گفتم:

- ریشه کن کردنِ آن بیماری.

پرسید:

- چگونه؟

گفتم:

- از راهِ درمانِ همگان، و نه درمانِ فقط خود، یا خودی ها، و یا از ما بهتران.

گفته مرا کامل کرد:

- و ضمناً از طریقِ سد کردنِ راهِ بازگشتِ آن بیماری در آینده.

فرمود:

- برای رفعِ همهٔ مسائل و مصائب هم باید چنین کرد؛

گریزِ فردی از سیاهچال، آن هم برای همیشه، اگر به فرض ناممکن هم نباشد، هرگز چارهٔ کار نخواهد بود.
اصولاً

در حلِ مشکلاتِ جمعی، راهِ حلِ فردی وجود ندارد.

مثلاً

در یک گروه تماشاچی، اگر هر کسی بر رویِ پایِ خود بلند شود تا بهتر شاهدِ صحنه باشد، هیچکس بهتر از
قبل نخواهد دید و تنها پایِ خود را خسته خواهد کرد.

افزود:

- پس در رابطه با آن آبررنج

لازم است که همگان با یک سَفَرِ جَمعی از سیاهچال بیرون آیند.

باید سیاهچال به یکباره، برای همیشه، و توسطِ همگان برای همگان از میان برداشته شود.

و

در رابطه با آن آبریماری نیز

می بایست به همگان نوشدارو داده شود.

پرسیدم:

- آیا آن نوشدارو واقعاً وجود دارد؟

کجا می توان آن را یافت؟

چرا انسان ها تا به حال از آن بی خبر مانده اند، و یا آن را به کار نگرفته اند؟

فرمود:

- به لُطفِ "او"، آن نوشدارو، از ازل تا به ابد، در همه جا، موجود بوده و هست و خواهد بود.

منتها شما انسان ها، خود، در امرِ یافتن و به کار گیریِ آن کوتاهی کرده اید.

(۴۷) ریسمانی آسمانی

آن آشنا پرسید:

- چرا وقتی بیمار می شوید به پزشک مراجعه می کنید؟

گفتم:

- چون پزشک یک راهنمای دانا و کار آزموده است و می داند که چرا بیمار شده ام و چگونه می توانم سلامتی

خود را باز یابم.

پرسید:

- اگر دسترسی به پزشک نداشته باشید و بیماری تان نیز طاقت فرسا باشد آن وقت چه می کنید؟

پاسخ دادم:

- چاره ای جز خود درمانی ندارم.

پرسید:

- خود درمانی را چگونه انجام می دهید؟

گفتم:

- از افرادی که قبلاً به آن بیماری مبتلا شده اند و یا با چنان بیمارانی سر و کار داشته اند نظر می خواهم، و

آن گاه طبق راهنمایی هایشان عمل می کنم.

پرسید:

- اگر این افراد را نیابید چه؟

پاسخ دادم:

- یک کتاب پزشکی درباره آن بیماری و شیوه درمان آن را تهیه و مطالعه می کنم و دستورات مندرج در آن را به کار می بندم.

پرسید:

- و اگر چنان کتابی را هم پیدا نکنید آنگاه چه خواهید کرد؟

گفتم:

- سرگشته می مانم، و ناگزیر درد و ناخوشی ام را تحمل می کنم؛ به امید آن که بیماری ام خود به خود بهبود یابد.

گر چه خوب می دانم که

یک بیماری مرگبار، دیر یا زود، سرانجام، مرا از پای در خواهد آورد.

پرسید:

- آیا هیچگاه دقت کرده اید که کار یک امدادگر، در امر نجات یک فرد گم شده یا گرفتار، چه قدر شبیه به کار پزشکان در درمان بیماران است؟

گفتم:

- از چه نظر؟

فرمود:

- مگر خودتان نگفتید که پزشک یک راهنمای دانا و کار آزموده است و می داند که چرا یک فرد بیمار شده است و چگونه می تواند سلامتی خود را باز یابد؟

خوب، یک امدادگر هم، بر اساس دانش و تجربه خود، می داند که یک شخص گم شده یا گرفتار در یک مکان، چگونه سر از آن جا در آورده است

و نیز

از مسیر درست بازگشت آگاه است،

از این رو قادر است آن فرد را راهنمایی کرده و او را از گمگشتگی و گرفتاری و خطر مرگ نجات دهد و به مبدأ باز گرداند.

افزود:

- از یک منظر دیگر، کار یک راهنمای سفر نیز همانند کار یک پزشک است؛

یک راهنمای سفر می داند چه طور می توان به سلامت به مقصد رفت و چگونه می توان بی گزند به مبدأ باز آمد؛

همان گونه که یک پزشک هم می داند که چه طور می توان با پیشگیری تندرست ماند و یا، در صورت بروز بیماری، چگونه می توان به مبدأ - یعنی به حالت تندرستی - بازگشت.

پرسید:

- اگر برای یک سفر خود، راهنمای نیابید، چه خواهید کرد تا راه را گم نکنید.

پاسخ دادم:

- یک نقشهٔ راه می خرم و با مطالعهٔ دقیق و دنبال کردن گام به گام مسیر ترسیم شده در آن، راه را از بیراه

تشخیص می دهم.

چون می دانم که

اگر مسافر از یک نقشهٔ راه کامل و دو سویه - یعنی نقشه ای که هم مسیر رفتن به مقصد و هم راه

بازگشت به مبدأ را نشان می دهد - مو به مو پیروی کند، هیچگاه گم نخواهد شد.

فرمود:

- نقشهٔ راه، نقش آن ریسمان سپید را ایفا می کند؛ ریسمانی که نشان می دهد از کجا وارد سیاهچال شده

اید و چگونه باید، یا می توانید، از آن خارج شوید.

کار راهنما نیز، به تعبیری، همانند نقش آن ریسمان است

و این دو در کنار هم - یعنی یک راهنما ی نقشه به دست - ریسمان بهتری را تشکیل می دهند.

و

در صورت گم شدن انسان ها در سیاهچال، یک چنین ریسمانی، بهتر می تواند راه خروج را به گمشدگان

نشان دهد.

افزود:

- طبیعتاً

هر چه راهنما به کار خود وارد تر و نقشهٔ راه دقیق تر باشد، ریسمان حاصل، کارآمد تر و قابل اعتماد تر

خواهد بود.

و ناگفته پیداست که

کامل ترین ریسمان، یک راهنمایِ مصون از خطا است که درست ترین و دقیق ترین نقشهٔ راه را در دست دارد.

ادامه داد:

- در هر نوع سفرِ رفت و برگشت - یعنی سفری متشکل از رفتن به یک مقصد و بازگشتن به مبدأ - دانستنِ این که در آغاز سفر، از کجا پای در راه گذاشته اید، و در طولِ راه از چه منازلِ گذشته اید، احتمالِ گم شدنِ تان را کم، مسیرِ بازگشتِ تان را تعیین، و پیمودنِ آن را برایتان تسهیل می کند.

و افزود:

- سفرِ انسان در عالمِ هستی نیز نوعی سفرِ رفت و برگشت است. در این سفر هم، این که از کجا آمده اید و از چه مراحل و منازلِ عبور کرده اید تا به این جا رسیده اید، تعیین می کند که به کجا باید باز گردید و مسیرِ بازگشت کدام است.

شما در سفرتان در عالمِ هستی نیز، برای خروج از سیاهچالی که به دور خود تنیده اید، به یک ریسمانِ کامل نیاز دارید

و

ریسمانِ کاملِ مورد نیازِ شما باید از جایی بیرون از این سیاهچال به شما داده شود؛ از آسمان؛ از سویِ "او"، که آفریننده و دانا به کل هستی است.

پرسیدم:

- آن ریسمانِ الهی چه ویژگی هایی دارد؟

فرمود:

- آن ریسمانِ آسمانی متشکل از راهنمایانِ مصون از خطا و نقشه هایِ کامل و درست و دقیق اند.

این دو، وجوهِ مکملِ یکدیگرند، و، هر دو با هم، همان ریسمانِ محکمِ الهی اند که انسان ها با تَمَسُّک و تَوَسُّل به آن ها، هرگز گمراه و سرگردان نگشته

و

به خواستِ "او"، به مددِ آن دو، به جایگاهِ اصلی شان بازگردانده خواهند شد.

افزود:

- گر چه این دو اصالتاً به آسمان، یعنی به ساحاتِ حقیقت، تعلق دارند و صورتِ حقیقی شان در آن جاست، اما همچون هر پدیدهٔ آسمانی، جلوه ای نزول یافته - هم به صورتِ آفاقی و هم به صورتِ آنفُسی - در وادیِ واقعیات (مُلک) نیز دارند؛

مثلاً

خِرَد، که راهنمایِ درونیِ انسان هاست، تجلیِ رسولِ "او" در دلِ شماست.

از آن آشنا درخواست کردم تا دربارهٔ آن راهنمایان و آن نقشهٔ راه برایم بیشتر بگوید.

فرمود:

- آن راهنمایانِ مصون از خطا، پیامبرانِ "او" و جانشینانِ برحقِ ایشان اند.

و

آن نقشهٔ راه برای سفرِ شما در عالمِ هستی، جهانِ بینیِ توحیدی است که همان حکمتِ الهی یا خیرِ کثیر است که، در هر زمان مطابق با سطحِ ادراکِ مردمانِ آن عصر، در متونِ مقدس و نیز در کلام و عملِ پیامبران الهی عرضه شده است.

لذا بدیهی است که

کامل ترین صورتِ جهانِ بینیِ توحیدی را تنها در آخرین کتابِ آسمانی و در گفتار، کردار، و رفتارِ پیامبرِ خاتم و دیگر معصومان از سلالهٔ پاک او (که درودِ خداوند بر همهٔ ایشان باد) می توان یافت.

افزود:

- جهانِ بینیِ توحیدی به شما می گوید که

از کجا آمده اید، کجا هستید و به کجا باید باز گردید

و نیز این که

چگونه می توان به آن جا بازگشت.

ادامه داد:

- سفرِ انسان در عالمِ هستی، وارونهٔ سفرِ کوهنوردان است؛

ایشان ابتدا از دامنه به قله می روند و سپس به جایِ نخست باز می گردند

حال آن که

شما انسان ها در آغاز بر ستیغِ کوه بوده اید و خود از آن فرود آمده اید

پس

سفرِ رفتِ آدمی، هبوطِ او به دامنهٔ کوه بوده است

و اینک، به خواستِ "او"،

انسان باید در سفرِ بازگشت، به کمکِ آن ریسمانِ آسمانی، اوج گیرد و به فرازینگاهِ نخستِ خویش باز گردد.

سقوط می بایست جای خود را به صعود دهد

و

تکاملِ راستین چیزی جز این نمی تواند باشد.

آن آشنا، آنگاه، از پنجره به آسمان نگریست و زیر لب زمزمه کرد:

همه از "او" ییم،

از آن "او" ییم،

برای "او" ییم،

و به سویِ "او" باز گردانده می شویم

(۴۸) چراغِ تابناک

از آن آشنا پرسیدم:

- اگر جهان بینیِ توحیدی، از سویِ "او"، از طریقِ پیامبران و متون مقدس، در اختیارِ انسان قرار می گیرد، پس این همه فیلسوف و عارفِ موجود در این جهان در این باره چه می گویند و در این زمینه چه نقشی بر عهده دارند؟

آیا گفته های ایشان هم می تواند ما انسان ها را از سیاهچالِ جهانِ مان برهاند؟

فرمود:

- هرگاه در رابطه با مقوله جهان بینیِ توحیدیِ راستین، حسابِ شارحانِ و مُفسرانِ صادق و مخلصِ آن را از مدعیان جدا کنیم، عارفِ نمایان و فلسفه باfan ی باقی می ماند که در کلامِ خود آسمان و ریسمان را به هم می بافند و آن را به جایِ ریسمانِ رهایی بخش به خوردِ مردم می دهند. جالب آن که برخی از اینان، گاهی، خودشان هم از گفته هایشان، که نوعی بازیِ فریبنده با کلمات است، سر در نمی آورند و حتی از وجودِ تناقض در کلامِ خویش بی خبرند. افزود:

- به شما قویاً توصیه می کنم مراقب باشید که شباهتِ لفظی و ظاهریِ سخنانِ این عوامفریبان با کلامِ آسمانی شما را نفریبد.

مبادا ریسمانِ ساحران و عصایِ موسی(ع) را با هم اشتباه بگیرید.

پرسیدم:

- چگونه می توان این دو را از هم باز شناخت؟

پاسخ داد:

- جهان بینیِ توحیدیِ راستین، معیارِ تشخیصِ این دو از یکدیگر است.

گفتم:

- شما از یک سو می فرمایید که

برای تشخیصِ ریسمانِ آسمانیِ حقیقی از صورت هایِ جَعَلِیِ آن، باید از جهان بینیِ توحیدیِ راستین کمک

گرفت؛

و از سوی دیگر فرموده اید که

برای رسیدن به جهان بینیِ توحیدیِ راستین می بایست به ریسمانِ آسمانیِ حقیقی متوسل شد.

این که یک دورِ تَسَلُّسُل و باطل است.

و پرسیدم:

- آیا این دو، معادلِ یکدیگر اند؟

فرمود:

- جهان بینیِ توحیدیِ راستین (حکمت)، بیشتر ثمرهٔ تمسک و توسل به ریسمانِ آسمانیِ حقیقی و رشته

ای از آن است؛ نه دقیقاً معادلِ آن و یا جایگزینِ آن.

افزود:

- وقتی یک چراغ را روشن می کنید، آن چراغ، در اثر روشنایی اش، همزمان با نشان دادنِ خود، با زدودنِ تاریکی ها، شما را به دیدنِ دیگر اشیاء نیز قادر می سازد.

تمامی پدیده های متعلق به ساحاتِ حقیقت، سراجِ مُنیر (چراغ تابناک) اند؛ هم روشن اند و هم روشنایی بخش.

از این رو

ریسمانِ آسمانیِ راستین و ثمرهٔ آن (حکمت) نیز، به عنوانِ پدیده های حقیقی، همچون چراغ هایی تابناک اند که هم مؤیدِ صحتِ خود اند و هم مُعرِفِ اَشکالِ باطل.

ادامه داد:

- اما

روشن شدنِ چراغِ حکمت (جهان بینی توحیدیِ راستین) در دلِ یک انسان به دستِ خودِ او نیست. فرد باید آن را از "او" بَطَلَبَد

و همچنین

با تمسک و توسل به ریسمانِ آسمانی و اجرایِ فرامینِ الهی در حدِ توان و نیز با

پندار و گفتار و کردارِ همسو و همساز با ریسمانِ الهی و بر پایهٔ ایمانِ به "او" نشان دهد که استحقاقِ آن را دارد، تا، به خواست و بنا بر سنتِ لایزالِ عدلِ "او"،

متناسب با شایستگی اش، بهره ای از حکمت به وی عطا گردد.

فرمود:

- ضمناً آن چه که شما آن را دورِ باطل نامیده اید، به دو صورت می تواند از میان برداشته شود:
یکی زوالِ تدریجی، و دیگری محوِ ناگهانی.

افزود:

- اگر در اثرِ

تمسک و توسل به ریسمانِ آسمانی و اجرای فرامینِ الهی در حدِ توان

و یا به خاطرِ

پندار و گفتار و کردارِ همسو و همساز با ریسمانِ الهی و بر پایهٔ ایمان به "او"

به یک شخص، متناسب با استحقاق اش، بهره ای از خرد و حکمت ارزانی شود

و او در جهتِ تکمیلِ مشی های فکری و عملی جاری و آتی خود، از آن خرد و حکمتِ اعطایی، به نحوِ بهینه،

استفاده کند و از این طریق به شایستگی های افزون تری دست یابد،

آنگاه، به خواستِ "او" و بنا بر سنتِ لایزالِ عدلِ "او"،

به تدریج و به همان نسبت، خرد و حکمتِ بیشتری به وی داده می شود

و به این ترتیب، با پیمودنِ این راه به صورتِ گام به گام، برای او، آن دورِ باطلِ ظاهری، اندک اندک، از میان

می رود.

پرسیدم:

- مَحَوِ ناگهانی آن دورِ باطل چگونه روی می دهد؟

پاسخ داد:

- در اثرِ معجزهٔ الهی.

با تعجب گفتم:

- معجزه؟! پس در این میان چه بر سر آن سنتِ بی تغییر و لایزالِ الهی می آید؟

فرمود:

- گرچه

به چشمِ سر، اعجاز، جلوه ای غریب و نادر از سنتِ لایزالِ "او" و یا حتی نقضِ آن به نظر می رسد

اما در حقیقت چنین نیست، چون اگر با چشمِ دل به هستی بنگرید، می بینید که

تمامی پدیده ها و رویداد های ظاهراً عادی و آشنا و مبتنی بر سنتِ رایج و همیشگیِ "او"، در هر سطح و

به هر شکل، همگون و همتراز با معجزه اند.

(۴۹) خرد (۱)

از آن آشنا پرسیدم:

- شما قصد دارید در این گفتگو ها چه بگویید و از چه شیوه ای استفاده کنید؟

پاسخ داد:

- اگر "او" بخواهد و اجازه دهد، من، بر مبنای جهان بینی توحیدیِ راستین، در اولین بخش از گفتگوهای

آینده مان، به شرحِ این نکته می پردازم که

شما از کجا آمده اید و چرا این جا هستید

و در ادامه آن خواهم گفت که

چرا باید - و چگونه می توانید - به آن مبدأ (یعنی به پیشگاهِ "او") باز گردید.

و افزود:

- در این راه، خرد (نه عقلِ استدلالی) راهنمایِ ما، و حکمت (نه فلسفه) روشِ ما خواهد بود.

پرسیدم:

- چرا شما این قدر نسبت به فلسفه بدبین هستید.

فرمود:

- چون فلسفه ساخته و پرداختهٔ استدلالِ عقلیِ خودِ انسان هاست؛

عقل، امری غیرِ یقینی و مستعدِ خطاست و فیلسوفان هر آن ممکن است در استدلالِ خود مرتکب اشتباه

شوند؛

به ویژه آن که غالبِ ایشان، فلسفه را برای رسیدن به حقیقت و سعادت کافی می دانند و خود را از آن ریسمانِ

الهی بی نیاز می بینند.

پرسیدم:

- حکمت چه؟ آیا حکیم مصون از اشتباه است؟

فرمود:

- حکمت، تنها به خواست و به اذن "او"، از دلِ براهینِ شهودیِ خرد، به شخصِ لایقِ اعطا می گردد،

و گرچه

شهود، امری یقینی است،

با این وجود،

حکیم نیز هرگز نباید ریسمانِ آسمانی را رها کند و اجرایِ فرامینِ الهی را به دستِ فراموشیِ سپارد؛

چون

شبهِ خردِ خودسر و بی لگام و شبهِ حکمتِ حاصل از آن، هیچگاه نمی توانند جایگزینِ ریسمانِ الهی شوند

و بی تردید به کجروی و گمراهی منجر خواهند شد.

پرسیدم:

- دورِ جدیدِ گفتگو های ما، از کجا آغاز خواهد شد؟

فرمود:

- از اثباتِ وجودِ "او".

"او" که همواره هم اول است و هم آخر.

افزود:

- من پیش تر در این باره برهانی را ارائه کرده ام.

شما یک بار گفتید که برهان من راجع به **واجب الوجود بودن کامل مطلق** را به خوبی به یاد دارید.

لطفاً آن را برایم بازگو کنید تا بحث هایمان را با مرور آن برهان آغاز کنیم.

گفتم:

- فرمودید که اگر **خرد بیکران**، یک **مجموعه کامل مطلق** یا **مطلقاً کامل** را تصور کند، آن مجموعه، دیگر

فقط یک **تصور** نیست بلکه به یقین **موجود** هم خواهد بود، یا به بیان دیگر **نمی تواند موجود نباشد**.

پرسید:

- **مجموعه کامل مطلق** یا **مطلقاً کامل** یعنی چه نوع مجموعه ای؟

پاسخ دادم:

- یعنی مجموعه ای با **بی نهایت** توانایی ها و ویژگی های **مثبت و سازنده**، و در عین حال **عاری از هرگونه**

ضعف و نقص

پرسید:

- چرا چنین مجموعه ای **واجب الوجود** است و **نمی تواند ناموجود** باشد؟

گفتم:

- اگر آن مجموعه مفروض **موجود** نباشد، جای یک ویژگی مثبتِ مهم - یعنی **وجود** - در آن خالی است و دارنده آن مجموعه نیز **"ناتوان"** از **"بودن"** است و این خلافِ فرضِ ماست؛ چون قرار بود که آن مجموعه عاری از هرگونه نقص و ضعف (کاستی و ناتوانی) باشد.

نگاهش به من نشان می داد که جوابِ مرا قابل قبول می داند، اما
فرمود:

- آن چه گفتید شبیه به پاسخ های دانش آموزان و دانشجویانی است که برای شرکت در یک آزمون کتبی، متنِ درس را حفظ می کنند و عیناً آن را در برگه امتحان می نویسند و نمره کامل هم می گیرند بی آن که دقیقاً بدانند که چه نوشته اند.

ولی

من تنها در صورتی به شما نمره قبولی می دهم که مطمئن شوم که شما معنای کلماتی را که به کار بردید دقیقاً می دانید.

سرم را پایین انداختم.

گفتم:

- آری. درست می گوید. معنای برخی واژه ها و مفاهیم، چون خرد، تصور، بیکران و بی نهایت، برایم کاملاً

روشن نیستند.

فرمود:

- حق دارید.

چون

اولاً، در بسیاری موارد، این گونه مفاهیم به هم وابسته اند و درک هر یک از آن ها مُستلزمِ درکِ مفهوم یا

مفاهیم دیگر است

و ثانیاً، افرادِ عادی

از یک سو

این واژه ها و مفاهیم را در معانیِ گوناگون به کار می برند

و از سوی دیگر

اغلب ایشان تفاوت و مرز بین این واژه ها و مفاهیم را نمی دانند؛ مثلاً عقل را باخرد، قلب را با دل، و مغز

را با ذهن یکی می پندارند.

افزود:

- پس بهتر آن است که

من و شما در گفتگوهایمان به این که دیگران این واژه ها و مفاهیم را به چه معنایی به کار برده اند و یا

می برند کاری نداشته باشیم

و

برای آن که، از این پس، گفته های یکدیگر را به خوبی بفهمیم، ابتدا خودمان روی معانی آن ها توافق کنیم؛

البته نه آن گونه که می پسندیم بلکه آن گونه که با واقعیت و حقیقت مُطابقت داشته باشد.

موافقت؟

گفتم:

- بله. چرا که نه؟

و پیشنهاد کردم:

- بیايد بحث دربارهٔ واژهٔ ها و مفاهيم را با مفهوم خرد شروع كنيم.

فرمود:

- با كمال ميل.

چون

خرد، در مقامِ يكي از مهم ترين توانايي هاي آدمي، راهي براي ورودِ حكمتِ اعطايي خداوند به دلِ انسان هاست.

پرسيدم:

- آيا خرد به همهٔ انسان ها داده شده است؟ چرا به آدمي داده شده است؟

چه كارهايي از آن بر مي آيد؟ و چرا بسياري از انسان ها از آن بهرهٔ لازم را نمي برند؟

فرمود:

- ابتدا به این که آیا خرد به همه انسان ها اعطا شده است و جایگاه آن در توانایی های انسان چیست اشاراتی خواهم داشت.

اما این که

چرا خرد به انسان عطا شده است و شأن نزول آن چیست

و نیز این که

چرا انسان ها به خرد بی توجه اند و دلیل نزول شأن آن در بین آدمیان چیست

نیازمند توضیحات جداگانه و مفصلی است که، به خواست "او"، در جای مناسب در گفتگوهای آینده به آن ها خواهیم پرداخت.

(۵۰) چون حقیقت شو

از آن آشنا پرسیدم:

- آیا عقل و خرد دو نام برای یک پدیده واحد اند؟

فرمود:

- خیر. عقل و خرد یکی نیستند. این دو به دو عرصه مختلف از ساحات هستی، یعنی، به ترتیب، به وادی ملک

و به سپهر ملکوت، تعلق دارند.

پرسیدم:

- آیا بین عقل و خرد پیوندی هست؟

پاسخ داد:

- گرچه این دو مستقیماً با یکدیگر مرتبط نیستند؛

با این همه، شرح این که خرد چیست و جای آن در سبَد توانایی های انسان کجاست، مُستلزم بیان جایگاه عقل در این سبَد است.

گفتم:

- بسیار مشتاقم تا توضیحات شما را درباره این دو توانایی اعطا شده به انسان بشنوم.

فرمود:

- هدف از اعطای هر گونه قدرت، قابلیت، و موهبت به انسان، رسیدن او به کمال است

و

رسیدن به کمال خود نیازمند دو چیز است:

۱- بقا (حفظ وجود) ۲- رشد و بالندگی (شکوفایی امکان ها و افزایش توانایی ها)

پرسیدم:

- کدامیک از این دو مهم تر است؛ بقا یا بالندگی؟

پاسخ داد:

- طبیعتاً بقا؛

چون

تا بقا نباشد، رشد و بالندگی ممکن نخواهد بود.

و افزود:

- حتی زاد و وکد - یعنی پدید آوردن موجودات مشابه خود - نیز، به تعبیری، دنباله تلاش یک فرد برای

بقای خویش است؛

تلاش برای تداوم بخشیدن به هستی اش از طریق فرزندان.

پرسیدم:

- لازمه بقا چیست؟

فرمود:

- تا آن جا که به جسم مربوط می شود، هم بقا و هم رشد و بالندگی محتاج دو گونه ارتباط اند:

۱- ارتباط درونی (بین اجزای بدن با یکدیگر)

۲- ارتباط بیرونی (بین بدن با محیط)

افزود:

- در بدن انسان، دو دستگاه، از طریق همکاری با یکدیگر، و نیز به کمک دیگر اجزای بدن (مثلاً با استفاده از حواس پنجگانه)، دو نوع ارتباط پیش گفته را تأمین می کنند:

۱- دستگاه گردش خون (قلب و عروق)

۲- دستگاه عصبی (مغز و اعصاب)

و خروجی این مجموعه دو چیز است: ۱- حس ۲- فهم

پرسیدم:

- در رابطه با نفس چه؟

پاسخ داد:

- در نفس هر کس، که متناظر با جسم اوست، اشکال متناظر با این دو (حس و فهم)، به ترتیب، احساس و ادراک نامیده می شوند.

احساس و ادراک، به ترتیب، همان صورت آگاهانه حس و فهم اند و خود مبنای تصمیمات و اعمال آن شخص اند.

گفتم:

- ولی بسیاری از افراد، معمولاً در کلام روزمره خود، احساس را به قلب نسبت می دهند و ادراک را به مغز.

فرمود:

- این هم نمونه ای است از آن چه پیشتر به آن اشاره کرده ام؛ یعنی
مخلوط شدن معانی و مفاهیم در اثر بی دقتی در تعریف و کاربرد آن ها

افزود:

- اگر منظور از قلب همان اندام تپنده در سینه باشد، کار آن به گردش در آوردن خون در بدن است نه پدید
آوردن احساس.

از سوی دیگر،

دستگاه عصبی (و صورتِ متناظرِ آن در نفس) صرفاً موجدِ فهم در جسم (و ادراک در نفس) نیستند، بلکه
بخشِ اعظمِ دستگاهِ مزبور و صورتِ نفسانیِ متناظر با آن، به ترتیب، به کارِ ایجادِ حس در جسم (و احساس در
نفس) اختصاص یافته اند

و

فقط یک جزء نسبتاً کوچک، اما بسیار مهم، از مغز (و صورتِ متناظرِ آن در نفس) در امرِ فهم و ادراک
موردِ استفاده قرار می گیرند؛

یعنی تنها آن بخش که کارش پردازشِ اطلاعات است.

ادامه داد:

- ولی اگر قلب را به معنای پاره ای از نفس بدانیم در آن صورت،

قلبِ نفسانی در بردارندهٔ تمامی بخش ها یی است که پدید آورندهٔ احساس و ادراک اند.

پرسیدم:

- پس ذهن چیست؟

فرمود:

آن بخش از نفس که متناظر با بخشِ فاهمه مغز است، ذهن نامیده می شود.

پرسیدم:

- در این میان، جای عقل کجاست؟

پاسخ داد:

- عقل صرفاً یکی از توانایی های ذهن است که کارکردِ آن تَعَقُّل (استدلال و استنتاج) است.

پرسیدم:

- هوش چیست؟

فرمود:

- هوش یکی از نشانه های میزانِ توانمندیِ عقلانیِ فرد است.

پرسیدم:

- در این میان خرد چیست و چه جایگاهی دارد؟

پاسخ داد:

- برای توضیح جایگاه دقیق خرد در سبدهای توانایی های انسان، مقدمات بیشتر و دقیق تری باید ارائه شود و، از این رو، ناگزیرم برخی نکات گفته شده در بحث های پیشین مان را بازگو کنم.

کمی مکث کرد و آنگاه فرمود:

- از یک سو،

برای جسم هر پدیده موجود در عالم واقعیات، و نیز برای تک تک اجزای تشکیل دهنده آن پیکر، صورتی متناظر در نفس آن پدیده وجود دارد و از سوی دیگر

برای صورت ظاهری هر پدیده موجود در عالم واقعیات (وادی ملک)، و نیز برای کل این عالم، باطنی در هر یک از دو ساحت بالاتر از آن (برزخ و ملکوت) موجود است.

افزود:

برزخ نزدیک ترین باطن ملک است

و

برای هر پدیده عالم واقعیات یک صورت متناظر در برزخ وجود دارد که اولین باطن آن است. این صورت برزخی، ترکیبی از نزدیک ترین باطن جسم و باطن نفس آن پدیده است که کالبد مثالی آن نامیده می شود

انسان نیز یکی از پدیده های عالم ملک و لذا یک جزء از وادی واقعیت ها است و، به همین خاطر، گفته های اخیر در مورد او هم صادق است.

پرسیدم:

- جایگاه ملکوت کجاست؟

پاسخ داد:

- ملکوت به مثابه باطنِ عالمِ برزخ یا، به بیانِ دیگر، باطنِ دومِ وادیِ مُلک است.

پس

ملک و برزخ و ملکوت، پله به پله، متناظر اند

یعنی

برای هر پدیده موجود در وادیِ واقعیات، صورتی مثالی در برزخ، و صورتی حقیقی در اولین ساحتِ حقایق (سپهرِ ملکوت) وجود دارد.

افزود:

- البته برزخ، در مقامِ یک اُفقِ حائل و نیز رابطِ بینِ زمین و آسمان، نقشِ یک پالایشگر را نیز بینِ مُلک و ملکوت ایفا می کند.

از این رو،

هر پدیده واقع در وادیِ مُلک، مستقیماً، صورتِ متناظر در ساحتِ ملکوت ندارد،

بلکه

تنها بخش هایی از آن می توانند واجد صورت متناظر ملکوتی گردند که از طریق گذر از صافی برزخ، متناسب و همگون با سپهر ملکوت شده باشند.

ادامه داد:

- به همین خاطر

برای رؤیت پدیده های هر عرصه از ساحات هستی، باید چشمی متناسب با آن ساحت داشت:

چشمی برزخ بین برای دیدن برزخ، و چشمی ملکوتی برای مشاهده ملکوت

و مهم تر این که

حضور در هر ساحت نیز مستلزم داشتن کالبدی همگون با آن سپهر است.

گفتم:

- این سخن شما یادآور یک شعر قدیمی است:

پس قیامت شو، قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این

فرمود:

- همانا، قیامت، فرو افتادن پرده ها و نمایان شدن حقیقت ها ست.

و افزود:

- از آن جا که برای حضور در ساحت حقایق و مشاهده پدیده های آن باید همگون با حقیقت بود،

پس به درستی می توان گفت

چون حقیقت شو، حقیقت را ببین

(۵۱) خَرَد (۲)

گفتم:

- من همچنان منتظرم تا، به تفصیل، برایم دربارهٔ جایگاهِ خَرَد و تفاوت آن با عقل سخن بگویید.

آن آشنا فرمود:

- علاوه بر جسم، برایِ نفس، و نیز برایِ هر بخشِ موجود در نفس - که به دلیلِ پیدایشِ عنصرِ آگاهی و خود آگاهی در آن، به تعبیری، بالقوه، نسبت به جسم، نیم پله به آسمان نزدیک تر است - صورتی مثالی در برزخ، و صورتی پالایش یافته و حقیقی در ملکوت (اولین سپهر از ساحاتِ حقایق) وجود دارد.

مثلاً دل صورت ملکوتیِ قلب است ؛

البته منظورم صورتِ ملکوتیِ قلبِ نفسانی است و نه قلبِ جسمانی (اندامِ تَپَنده در سینه).

دیگر پدیده هایِ موجود در نفس، چون احساسات و ادراکات و عقل، نیز، در شکلِ پالایش یافتهٔ خود، هر

یک، صورت ی متناظر در ملکوت دارند.

افزود:

- البته تا احساسات، ادراکات، و عقلِ شما، عیوب و نواقصِ خود را از دست ندهند نمی توانند صاحبِ صورتِ ملکوتی شوند.

چون

صورتِ متناظرِ هر پدیده در ملکوت، صورتِ کامل و بی عیب و نقصِ صورتِ مُلکیِ آن است. گرچه در برزخ چنین نیست و، آن جا، عیوب و نواقصِ آن پدیده نیز صورتِ متناظرِ برزخیِ خود را دارند.

ادامه داد:

- پس صورتِ متناظرِ عقلِ یک انسان در ملکوت (یعنی صورتِ ملکوتیِ عقلِ او)، که در صافیِ برزخِ پالایش یافته است، دیگر آرایش ها و ناتوانی ها و کاستی های عقلِ او در وادیِ مُلک را ندارد و، به همین خاطر، اجازه می یابد تا به عقلِ بیکرانِ ملکوتی بپیوندد.

پرسیدم:

- آیا می توانم بگویم که صورتِ متناظرِ عقلِ یک انسان، با عبور از پالایشگاهِ برزخ، یک بخش از عقلِ بیکرانِ ملکوتی را تشکیل می دهد؟

پاسخ داد:

- خیر

عقلِ بیکرانِ ملکوتی حاصلِ جمعِ صورتِ هایِ ملکوتیِ عقولِ تکِ تکِ انسان ها نیست.

پرسیدم:

- آیا همان صورتِ ملکوتیِ عقلِ یک انسان است که خردِ او نامیده می شود؟

و ضمناً اگر فلسفه را محصولِ عقل، و حکمت را ثمرهٔ خرد بدانیم،

آیا حکمت را می توان صورتِ ملکوتیِ فلسفه دانست؟

فرمود:

- خیر. بر خلافِ تصورِ رایج در بینِ بسیاری کسان

خردِ یک فرد صورتِ ملکوتیِ عقلِ او نیست.

و لذا

حکمت را نیز نمی توان صورتِ ملکوتیِ فلسفه دانست.

پرسیدم:

- پس خردِ چیست؟ و رابطهٔ آن با عقل چگونه است؟

پاسخ داد:

- خِرَدِ بارقه ای از عقلِ بیکرانِ ملکوتی، یا به بیانِ دقیق تر، روزنه ای به خِرَدِ بیکرانِ ملکوتی است که،

بنا به ضرورت، و به اندازهٔ لیاقتِ هر فرد، به وادیِ مُلکِ نازل می شود و به نحوِ شهودی، به او اعطا و نزدِ آن فرد به ودیعه گذارده می شود تا

او، به خواستِ "او"، در پَر تو خِرَد، به حکمت (جهان بینی راستین توحیدی) دست یابد و راه را از چاه باز شناسد.

خرد، رسول درونی "او" در قلبِ انسان ها، و حکمت، روحِ مشترکِ همهٔ ادیانِ آسمانی است.

افزود:

- بار دیگر می گویم

خردِ یک فرد، صورتِ ملکوتیِ عقلِ او نیست

یعنی

این گونه نیست که بخشی از عقلِ فرد، با گذر از صافیِ برزخ، عیوب و نواقص خود را از دست بدهد و به ملکوتِ راه یابد و سپس همان شکلِ متناظرِ ملکوتیِ عقلِ او، تحتِ نامِ خِرَد، به خودش بازگردانده شود از این رو

میزانِ خردِ افراد، متناسب و همتراز با اندازهٔ عقلِ ایشان نیست.

ادامه داد:

- به همین خاطر، در بسیاری موارد، افرادی که از نظر **عقل و هوش** به پای دیگران نمی رسند، از لحاظ **خرد**،

نسبت به آن ها جایگاهی **برتر** دارند

و بر عکس،

فلاسفه و دانشمندان و ریاضیدانان با **هوش** اما کم **خرد** یا حتی **بی خرد** کم نبوده و نیستند.

پرسیدم:

- در **برزخ و ملکوت** چه بر سر **احساسات و ادراکات** انسان می آید؟

فرمود:

- مشابه آن چه که در مورد **عقل** گفته شد، **احساسات و ادراکات** هر فرد نیز، پس از **پالایش** در **برزخ**، به

احساسات و ادراکات بیکران ملکوتی می پیوندند.

و مهم آن که

از **احساسات و ادراکات بیکران ملکوتی** هم، در شرایط خاص، و بنا به ضرورت، و به اندازه لیاقت هر فرد،

بارقه هایی، به نحو **شهودی**، بر قلب و ذهن او نازل می شوند.

پرسیدم:

- دانستن این نکات، برای انسان ها چه **فایده** ای را در بر دارد؟

فرمود:

- مقایسه این توانایی ها و این ساز و برگ های زمینی و آسمانی، به ویژه قیاس احساس زمینی با احساس آسمانی، ونیز سنجش عقل با خرد، روشنگر مسائل بسیار مهمی است که خود راهگشای مسیر بازگشت افراد و امت ها به پیشگاه "او" خواهند بود.

پرسیدم:

- چگونه؟

پاسخ داد:

- کافی است که امکانات و داشته ها و قابلیت های هر فرد و یا هر امت به گونه ای به کار گرفته شوند که او یا ایشان را با ملکوت مرتبط سازند.

گفتم:

- لطفاً مثال بزنید.

فرمود:

- مثلاً پولی که در اختیار دارید یکی از امکانات شماست که، در شرایط عادی، شما را قادر به زندگی آسان و آسوده در وادی ملک (دنیا) می کند. ولی، در بسیاری موارد، همین امکان مالی، برخی کسان را به خود سرگرم نموده و از ملکوت (بخش بهشتی آخرت) دور می سازد،

اما

اگر شما، در اجرای فرمانِ "او"، و به قصدِ تقرب و نزدیک شدن به درگاه "او"، بخشی از آن پول را صرفِ نیکوکاری کنید، به همان نسبت، عملِ شما بُعد ملکوتی به خود می گیرد و امکاناتِ مالی تان موجب پیوندِ شما با ملکوت می شود.

افزود:

- آن پول همچون بذری است که در توشهٔ زندگی تان دارید. اگر آن را به نیتِ پیوستن به آسمان (بهشت)، به منظورِ کاشتِ درختِ نیکوکاری، بر زمین بیفشانید، ثمراتش را چه در این دنیا و چه در آن سرای برداشت خواهید کرد.

فرمود:

- اگر عقل نیز، که یک تواناییِ ذهن و یک موهبتِ اعطایی به انسان است، توسطِ دارنده اش، در راهِ شناختِ خداوند و اجرایِ فرامینِ "او"، به کار گرفته شود، حتی در همین دنیا، با سپهرِ ملکوت در ارتباط قرار می گیرد و در نتیجه، به دارندهٔ آن، به نحوِ شهودی، و به عنوانِ پاداش، خرد عطا می گردد. پس گرچه عقل و خرد مستقیماً با یکدیگر مرتبط نیستند ولی، از راهِ شناختِ خداوند و اجرایِ فرامینِ "او"، عقل می تواند دارنده اش را شایستهٔ دریافتِ خرد و حکمت نماید.

و

یک دانشمند، اندیشمند، یا فیلسوف، تنها از این طریق، مبدل به یک حکیم می شود.

ادامه داد:

- به طور کلی

تمامی امکانات و داشته ها، قابلیت ها، و موهبت های اعطایی به یک انسان (یا یک امت) می توانند توسط او (یا ایشان)، در راه شناخت خداوند و اجرای فرامین "او"، همچون دانه هایی در زمین دنیا کاشته شوند تا، متناسب با نیت او (یا ایشان)، به خواست "او"، در آخرت محصول دهند.

به همین دلیل است که فرموده اند:

دنیا مزرعه آخرت است

(۵۲) تَصَوُّر

به آن آشنا گفتم:

- خوشبختانه، معنای عقل و خرد و نیز تفاوت بین آن ها تا حد زیادی برایم روشن شده است.

اکنون می خواهم بدانم که تَصَوُّر چیست.

آیا تصور، نوعی تصویر ذهنی است؟

فرمود:

- اگر از شما پرسیده شود که تصورِ تان از یک پدیده، مثلاً صورتان از یک فرد چیست، آیا فقط تصویری از ظاهرِ او را مُجَسِّم و برای مُخاطَب توصیف می کنید؟

در جواب گفتم:

- خیر. من، علاوه بر وَصَفِ ظاهرِ او، احساسات و اطلاعاتِ خودم دربارهٔ آن فرد و ویژگی های اخلاقی اش را هم بیان می کنم.

فرمود:

- پس خودِ شما هم قبول دارید که تصور، یک تصویرِ ذهنیِ ساده نیست.

تصورِ شما از یک پدیده، بازسازیِ آن پدیده در ذهن تان است؛

آن هم نوعی بازسازیِ همه جانبه در حدِ امکاناتِ ذهن تان.

افزود:

- در واقع، صورتان از یک پدیده، پروندهٔ ذهنیِ شما در رابطه با آن پدیده است.

تصورِ شما از یک پدیده، پرونده ای است که پوشه های متعدد و گوناگون، و کاملاً مرتبط با هم، از جمله

تصاویری ذهنی، در رابطه با آن پدیده در آن بایگانی شده اند.

شما بر اساسِ همین صورتان از آن پدیده است که درباره اش قضاوت می کنید، تصمیم می گیرید، و یا

نسبت به او دست به رفتارِ معینی می زنید.

گفتم:

- آن چه شنیدم به زبان تمثیل و تشبیه بود.

لطفاً، به زبانی ساده و گویا، بفرمایید که

تصورات دقیقاً چیستند، در زندگی ما انسان ها چه اهمیتی دارند، و چه گونه نقشی را ایفا می کنند؟

فرمود:

- تصورات، ابزار اصلی انسان برای نگرستن به هستی، و اندیشیدن، سخن گفتن، داوری، تصمیم گیری،

و رفتار نسبت به آن هستند.

و، به همین خاطر، اهمیت فراوان دارند.

گفتم:

- ولی شما قبلاً فرموده بودید که مبنای تصمیم گیری ها و اعمال یک انسان، احساسات و ادراکات او

هستند.

فرمود:

- این دو همچون مأمورانی هستند که درباره یک پدیده، مجموعه ای از اطلاعات را گرد آوری می کنند تا در

پرونده ذهنی مربوطه قرار گیرند و تصور معینی را پدید آورند.

پس

احساسات و ادراکات، مستقیماً موجب شکل گیری تصمیمات و اعمال شما نمی شوند،

بلکه از طریق اطلاعاتی که گرد می آورند، به تصورات تان شکل می بخشند،

و سپس،

این تصورات، شما را به سوی قضاوت و تصمیم گیری و عمل سوق می دهند.

افزود:

- البته ممکن است احساسات و ادراکات تان موجب تشکیل یک تصورِ نادرست راجع به یک پدیده در

ذهن شما شوند؛

به بیان دیگر،

گاهی آن دو مأمور، عمداً یا سهواً، اطلاعاتی نادرست را در پرونده مربوط به آن پدیده در ذهن شما بایگانی

می کنند.

پرسیدم:

- یعنی احساسات و ادراکات مان ما را قریب می دهند؟

پاسخ داد:

- آری. در فرآیندهای ذهنی انسان ها، این فریبکاری ها امر بسیار رایجی است که در باره علل آن بعداً برایتان

سخن خواهم گفت.

حال بگویید

اگر ذهن شما دستخوش چنین فریبی شود و صورتان از یک پدیده، متکی به اطلاعاتِ نادرست باشد، چه

روی خواهد داد؟

گفتم:

- در مورد آن پدیده، به اشتباه قضاوت و عمل خواهم کرد.

پرسید:

- و در این صورت، وظیفه شما در خصوص آن پدیده چیست؟

گفتم:

- باید در ذهنم آن اطلاعاتِ نادرست را از پروندهٔ مربوط به او حذف کنم و اطلاعاتِ درست را در آن قرار دهم.

البته

بهترین کار این است که آن دو مأمور را عزل کنم و به جای آن ها، مأموران دقیق تر و صادق تری را به کار بگذارم.

فرمود:

- تصوراتِ نادرست یا ناقص در بارهٔ کلِ هستی و یا تک تک پدیده هایِ آن هم موجبِ نگرشِ نادرست، داوری هایِ ناصحیح، و تصمیماتِ اشتباه و گاه مهلک خواهد شد.

به جرأت می توان گفت،

تا آن جا که به ذهن مربوط می شود،

عاملِ اصلیِ گمراهیِ انسان ها، داشتنِ تصوراتِ نادرست و غیر منطبق با واقعیت یا حقیقت است.

افزود:

- البته این احساسات و ادراکاتِ ملکی اند که مُستعدِ خطا هستند، و گرنه، احساسات و ادراکاتِ ملکوتی،

هیچگاه انسان را به نگرش و داوری و تصمیماتِ اشتباه نمی کشانند.

پس روشِ درست برایِ عزلِ آن دو مأمور این است که

احساسات و ادراکاتِ ملکوتی را جایگزینِ احساسات و ادراکاتِ ملکی تان کنید.

پرسیدم:

- چگونه؟

فرمود:

- به همان روش که خرد را جایگزین عقل می کردید.

یعنی

باید احساسات و ادراکات مُلکی خود را به گونه ای به کار ببرید که موجب ارتباطِ شما با ساحتِ ملکوت شوند. اگر، صادقانه، این دو را در راه شناختِ خداوند و اجرای فرامینِ "او"، به کار گیرید، به اذنِ "او"، حتی در همین دنیا، با سپهرِ ملکوت مُرتبِط می شوید و، در نتیجه، به عنوانِ پاداش، به شما، در حدِ شایستگی تان، به نحوِ شهودی، احساسات و ادراکاتِ ملکوتی عطا می گردد.

افزود:

- به بیانِ دیگر، روزنه ای به ساحتِ بیکرانِ ملکوت به سویتان گشوده می شود، و از این روزنه، بارِقه ای از احساسات و ادراکاتِ ملکوتی به قلبِ شما نازل خواهد شد.

ادامه داد:

- با اعطایِ شمه ای از احساسات و ادراکاتِ ملکوتی به شما، به همان نسبت، صورتان از هستی دگرگون می گردد.

به سمتِ پنجره رفت و به آن سویِ جاده اشاره کرد و پرسید:

- آیا آن سنگ و آن درخت را در کنار جاده می بینید؟

گفتم:

- بله.

پرسید:

- آیا آن ها هم شما را می بینند؟

در پاسخ گفتم:

- به یاد دارم زمانی فرمودید که، آن سنگ سر به سجده نهاده و آن درخت هم که به هنگام وزیدن باد خم

می شود در حقیقت به رکوع می رود.

لاَ اَبَد اکنون می خواهید بگویید که

آن ها هم زنده اند و سرگرم تماشای ما هستند.

فرمود:

- اگر منظور، تماشا با چشم سر باشد، طبیعتاً آن ها چنین نمی کنند.

ولی، در یک نگاه دیگر، یعنی اگر شما بتوانید با چشمی دیگر به هستی بنگرید و تصوراتان را در مورد زنده

یا مرده بودن دیگر پدیده ها اصلاح کنید،

در آن صورت

خودتان هم، به یقین، اذعان خواهید کرد که آن ها نیز شما را می بینند.

افزود:

- در پرتو آن نگاه، می بینید که آن ها هم، به تعبیری، تصویر و تصویری از شما دارند.

و آن گاه، برایتان

خستِ خام همچون یک آینه می شود و همزمان حقیقتِ خویش و شما و هستی را به راستی می نمایاند،

و می دانید که

سنگ و درختِ آن سویِ جاده هم شما را می شناسند و به خاطر می آورند.

و بسیار فراتر از آن

روزی، به فرمانِ "او"، درباره کارهایی که کرده اید و آن ها شاهدِ آن بوده اند، شهادت خواهند داد.

(۵۳) عشق و آشتی

از آن آشنا درخواست کردم که در موردِ احساسات و ادراکاتِ مَلْکوتی و تفاوتشان با احساسات و ادراکاتِ

مُلْکی برایم بیشتر بگوید.

فرمود:

- احساسات و ادراکاتِ مُلْکی ناشی از غریزه اند ولی احساسات و ادراکاتِ ملکوتی از فطرت سرچشمه

می گیرند.

پس لازم است نخست اندکی راجع به غریزه و فطرت گفتگو کنیم.

افزود:

- غریزه همان نیازها، خواسته ها، تمایلات، و اعمالِ مربوط به جسم و نفسِ دنیوی است که در وادیِ ملک

شکل می گیرند؛

ولی فطرت با کالبد ملکوتی و روح مرتبط است و به ساحتِ ملکوت تعلق دارد.

پرسیدم:

- غریزه و فطرت با هم چه شباهت ها و چه تفاوت هایی دارند؟

فرمود:

- از نظرِ نگرش به هستی

یک پدیده در نگاهِ غریزی اش، خود را متمایز از دیگر پدیده های هستی و حتی گاهی محورِ هستی

می پندارد ،

حال آن که در یک نگاهِ فطری،

به راستی در می یابد که وی یک جزءِ ناگسستنی از کلِ هستی است؛ جزء ی به ظاهر ناچیز اما در حقیقت

بسیار مهم.

در این نوع نگاه، او دیگر چیزی به نامِ خود را نمی تواند ببیند.

اما از نظرِ هدفِ هستی

غرض از اعطای هر دوی این ها - یعنی هم غریزه و هم فطرت - بقا و تکامل است:

غریزه برای بقا و تکامل در وادیِ ملک،

و

فطرت برای ورود به سپهر ملکوت و جاودانگی و تکامل بی پایان در آن.

افزود:

- از آن جا که با نابود شدن یک پدیده، تکامل برای آن بی معنا خواهد بود، پس

تکامل، مستلزم بقا است

و لذا

بقا، از اولویت برخوردار است

و به همین خاطر

تلاش برای پایدار ماندن در هستی، زیربنای تمامی خواست ها و اعمال هر پدیده است.

پرسیدم:

- زیر بنای همه اعمال یک پدیده؟

فرمود:

- آری. حتی زیر بنای روند تکاملی او

چون

پدیده های ضعیف، که از پایدار ماندن در هستی ناتوان اند، یا باید به نابود شدن تن در دهند و جای خود را

به پدیده های توانمند تر و پایدارتر بسپارند

و یا

در جهتِ توانمند تر شدن بکوشند، و این همان شکوفا شدنِ همهٔ امکاناتِ بالقوهٔ شان و به بیانِ دیگر تکاملِ یافتنِ آن ها ست.

پرسیدم:

- آیا این بالفعل کردنِ امکانات و توانایی هایِ بالقوهٔ هایِ یک پدیده، تنها راهِ بقا و تکاملِ اوست؟

در پاسخ از من سؤال کرد:

- اگر یک حیوانِ دَرَنده و گرسنه به شما حمله کند چه می کنید؟

گفتم:

- در تلاش برای بقا، با دستانِ خالی و یا با سلاح از خود دفاع می کنم.

پرسید:

- اگر توانِ دفاع نداشته باشید چه؟

گفتم:

- از مَهَلکه می گریزم. چاره ای جز فرار ندارم؛ چون در غیر این صورت نابود خواهم شد.

فرمود:

- ولی تلاش برای بقا، راه هایِ دیگری هم دارد:

مثلاً شما می توانید، به نیتِ حفظِ خود، با دیگر انسان ها متحد شوید تا همگی بتوانید دسته جمعی و به شیوهٔ

گروهی از خود در برابر مخاطراتِ بزرگ دفاع کنید.

این شیوه ای است که از آغازِ زندگیِ بشر بر روی زمین تجربه شده است:

حتی غار نشینان نیز فهمیده بودند که اگر در یک غار، با یک دهانه ورودی کوچک و قابل دفاع، دور هم جمع شوند، بهتر می توانند در برابر خطرِ حمله حیوانات وحشی از خودشان محافظت کنند و یا از مشکلِ عواملِ طبیعی، چون سرما و گرما، دور بمانند.

فرمود:

- اما بقا فقط با دفعِ خطرات و رفعِ مشکلات تأمین نمی شود، بلکه بقا مستلزمِ برآوردنِ نیاز ها هم هست؛ و برآورده شدنِ بسیاری از نیاز ها یا تنها در گروه امکانپذیر است و یا تلاشِ جمعی رفعِ آن ها را آسان تر می سازد.

در بسیاری موارد، این گونه نیازهایِ مشترک نیز موجبِ گرد هم آیی و اتحاد بین پدیده های مشابه یا حتی متفاوت می شود.

در طول تاریخ، جوامعِ بشری، به هر دو دلیل - یعنی دفعِ خطرات و رفعِ نیاز هایِ مشترک - تشکیل شده اند.

افزود:

- البته این امر مختصِ انسان ها نیست.

برخی از موجودات، گاه از همان آغاز، در قالبِ جوامع پا به عرصه هستی می گذارند.

مورچگان بهترین مثال اند:

مجموع مورچگانِ هر لانه را می توان همچون کالبدی واحد در نظر گرفت که در آن، هر مورچه همچون یاخته ای از آن پیکر عمل می کند

و رازِ بقایِ صدها میلیون سالهٔ این گونه حشراتِ اجتماعی در همین امر است.

ادامه داد:

- بقایِ یک اجتماعِ انسانی نیز مستلزم آن است که

هر فرد از افرادِ آن، خود را یاخته ای از پیکرِ آن اجتماع بداند و، بسانِ یک یاخته، انجام وظیفه کند.

گفتم:

- ولی دشمنان هم بیکار نمی نشینند و با هم متحد می شوند.

آیا ندیده اید که چگونه شیر ها و گرگ ها نیز، برای تضمینِ بقایِ خود، دسته جمعی به شکار می پردازند؟

فرمود:

- بلی، همین طور است.

ضمناً فراموش نکنید که فقط حیواناتِ درندهٔ درشت اندام خطر آفرین نیستند؛

موجوداتِ ریزِ نادیدنیِ بیماری زا ممکن است بسی هولناک تر از ددان باشند و نه جانِ یک یا چند نفر، بلکه

بقایِ نسل بشر را تهدید کنند؛

و گاه

مهم ترین خطرات می توانند ناشی از خود انسان ها باشند؛

دستهٔ راهزنان و غارتگران و کشورگشایانِ دَدَمَنَشِ درست شبیه به گلهٔ حیوانات درنده و وحشی است که در برابر تهاجمِ آن ها هم باید چه به صورتِ فردی و چه دسته جمعی اقدام شود.

افزود:

- به همین دلیل، شوربختانه، مبارزه و جنگ یک واقعیتِ تلخ و ناگوار در زمین است که خواه نا خواه در آن نیز آنان که، به حق یا به ناحق، منافعِ مشترک دارند با هم متحد می شوند.

گر چه در یک مبارزه، ممکن است هر دو طرف ناحق باشند ولی

ممکن نیست دو حق با یکدیگر بستیزند.

و نباید از خاطر بُرد که در نبردِ حق با باطل،

تشخیصِ جبههٔ حق، تنها با نگاهِ فطری مُمَسِّر است.

ادامه داد:

- گرچه دفاع از خود در برابر تهاجمِ جبههٔ ناحق، یک حقِ مُسَلَّم برای هر عضوِ جبههٔ حق است،

اما در مواردی که حفظِ حقوقِ همگان مقدور باشد،

خیر در صلح و آشتی است.

فرمود:

- در این گفتگو، همه مثال های قبلی من در مورد پدیده هایی بود که شما انسان ها آن ها را زنده و جاندار

می نامید،

حال آن که

اتحاد برای بقا منحصر به موجودات به اصطلاح زنده نیست.

حتی ذرات ظاهراً بی جان هم، در اثر نیروی جاذبه، به سوی یکدیگر کشیده شده به یکدیگر می پیوندند و

این اتحاد ذرات، هر دم، موجب پیدایش پدیده هایی پیچیده تر، پایدار تر، و کامل تر می گردد.

این همه موجودات شگفت انگیز که در وادی مُلک می بینید، ثمره این جذب اند.

افزود:

- همین کشش و پیوند با یکدیگر را، برخی کسان، نوعی عشق غریزی بین تمامی ذرات هستی در وادی

مُلک دانسته اند.

اما

این عشق غریزی مشهود در وادی مُلک، تنها شکلی بسیار نازل از عشق راستین - عشق فطری ملکوتی

- است.

در حقیقت

شالوده سراسر هستی، عشق و آشتی است.

(۵۴) بالاتر از بهشت

به آن آشنا گفتم:

- فرمودید که احساساتِ غریزی، برآیندِ نیازها و خواسته های جسمانی و تمایلاتِ نفسانیِ متناظر با

آن ها ست،

ولی

انسان ها در کنارِ غرایز، از موهبتِ عقل هم برخوردار اند.

نقشِ عقل در این میان چیست؟

پاسخ داد:

- حتی با شکل گرفتنِ عقل در انسان، این قابلیتِ ذهن نیز در خدمتِ تمایلاتِ غریزی قرار می گیرد؛

گرچه

در برخی افراد، عقل ممکن است خودسری های افراطی این گونه تمایلات را، تا اندازه ای، تنظیم و مهار کند.

پرسیدم:

- آیا عقل در تنظیم و مهارِ احساسات و تمایلاتِ فطری هم نقشی بر عهده دارد؟

در پاسخ فرمود:

- احساسات و تمایلاتِ فطری همواره توسطِ خرد همراهی می شوند،

از این رو،

این دسته از احساسات و تمایلات، هیچگاه خودسرانه و افراطی نخواهند بود و لذا نیازی به مهار کردن آن ها نیست.

افزود:

- دو گونه شخصیتی متمایز برای انسان ها وجود دارد: گونه غریزی و گونه فطری
گونه غریزی به آن چه که هست (یعنی به واقعیات) علاقه نشان می دهد و به این سرا (دنیا) دلبسته است
حال آن که
گونه فطری به آن چه که باید باشد و یا به آن چه که به راستی هست (یعنی به حقایق) علاقمند است و
به سرای دیگر (آخرت) چشم دارد.

ادامه داد:

- البته

غریزه و فطرت، هر دو لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند.
به همین خاطر، اولیای خدا فرموده اند:
چنان به دنیا بپرداز و در آن زندگی کن که گویی همیشه زنده خواهی بود و چنان به آخرت و مهیا شدن
برای آن بپرداز که گویی فردا خواهی مُرد.

پرسیدم:

- این دو دسته احساسات - یعنی احساسات مُلکی و ملکوتی، و یا به بیان دیگر، غریزی و فطری - دقیقاً با یکدیگر چه تفاوت هایی دارند؟

فرمود:

- فرقِ بین احساسات مُلکی و ملکوتی، از یک نظر، مشابهِ ناهمسانی های عقل و خرد با یکدیگر است.

افزود:

- در زمین (وادی مُلک)، امرِ انتخاب بین گزینه ها و یا یافتن جواب برای یک مسئله، بر اساسِ محاسبه و با سَبک و سنگین کردنِ حالاتِ گوناگون و مقایسهٔ آن ها با یکدیگر انجام می شود.

چنین سنجش و گزینشی، کم یا زیاد، زمان می بُرد.

ولی از آن جا که آسمان (ساحتِ ملکوت)، پای در بندِ زمان ندارد،

ادراکات ملکوتی شهودی و آنی هستند و حاصلِ استدلال و محاسبه نیستند،

به دیگر سخن

فرد خِرَدورز، بر خلافِ به کار گیرندهٔ عقل استدلالی، برای رسیدن به جواب و یا یافتنِ آن، محاسبه و مقایسه نمی کند و صُغری و کُبری نمی چیند و کارش جستجو به دنبالِ دلیل نیست .

او جواب را می بیند، یا بهتر بگوییم، او جواب را پیدا نمی کند بلکه جواب به او داده می شود و در یک آن برایش مَشهود می گردد.

ادامه داد:

- به نحوی مشابه

احساسات ملکوتی نیز شهودی و آنی هستند و سبک و سنگین کردن و حسابگری در آن ها راه ندارد.

مثلاً

یک مادر، هنگامی که فرزندش با خطر مواجه می شود، این دست و آن دست و سبک و سنگین نمی کند، تصمیم نمی گیرد که چه کند؛ در عمل می داند، یا بهتر بگوییم به او گفته می شود، که چه کاری باید انجام گیرد

و

او هم، بی آن که از بین گزینه های مختلف انتخاب و اختیار کند، بدون هیچ گونه تردید، بی درنگ آن کار را انجام می دهد.

فرمود:

- ضمناً

احساسات ملکی از جنس هیجانات اند و احساسات ملکوتی از نوع عواطف.

احساسات زمینی از جنس میل و علاقه اند و احساسات آسمانی از نوع عشق؛

آن هم نه عشق غریزی، بلکه عشق فطری و شهودی: یعنی عشق در یک نگاه.

افزود:

- در ادراکاتِ ملکوتی،

فرد خردمند، خود را جزء ای متمایز از دیگر اجزاء هستی نمی داند، بلکه بخشی جدایی ناپذیر از کل هستی می بیند.

عقل و بصر (چشمِ سر) به شیوه اول به هستی می نگرند و خرد و بصیرت (چشمِ دل) به شیوه دوم. خودبینی و خودخواهی حاصلِ نگاهِ نخست به هستی است و از خود گذشتگی و ایثار ثمره نگاه دوم.

ادامه داد:

- یک ویژگی بسیار مهمِ احساساتِ آسمانی هم آن است که، بر خلافِ احساساتِ غریزیِ خاکی، در آن ها نیز خودخواهی و خودبینی جای خود را به ایثار و از خود گذشتگی می دهد.

اما نکته بسیار مهم آن که:

در عرصه فطرت و در ساحتِ ملکوت، تمایز بین احساس و ادراک از میان می رود و این دو با هم همپوشی می یابند.

گفتم:

- ولی مثال شما در باره آن مادر و فرزند، در خصوصِ مادرانِ غریزی نیز صدق می کند.

فرمود:

- بلی. چون

احساساتِ غریزیِ انسان ها در زمین، صورتِ نازلی از احساساتِ حقیقیِ موجود در آسمان است

9

احساساتِ زمینی، در صورتِ پالایش، جایِ خود را به احساساتِ آسمانی می دهند.

افزود:

- مقایسهٔ احساسِ غریزیِ مادری و احساسِ فطریِ مادرانه روشنگرِ این امر است.

مادر یک پدیدهٔ آسمانی است.

آفریدگارِ متعال این سعادت را به مادران ارزانی داشته که خلقت از طریقِ ایشان ادامه یابد؛

به همین خاطر

مادر بودن والاترین جایگاهی است که یک زن می تواند به آن دست پیدا کند.

ادامه داد:

- ضمناً

احساسِ مادری، صرفاً یک علاقهٔ شدید نسبت به فرزندِ خود نیست.

گرچه یک مادرِ زمینیِ غریزی، در حالتِ عادی، ممکن است حَق داشته باشد که فقط به فرزندِ خود

ببندیشد،

ولی

هر چه برای یک مادر، فرزندانِ دیگران هم به اندازهٔ فرزندِ خودش مهم باشند، به همان نسبت او به حقیقتِ

مادری نزدیک تر می شود و، از این راه، سرانجام به مادری حقیقی و آسمانی مَبْدَل می گردد.

پرسید:

- شما جمله بهشت زیر پای مادران است را چگونه تفسیر می کنید؟

پاسخ دادم:

- یعنی

جای مادران در بهشت است.

فرمود:

- بلی. ولی

چرا به روشنی بیان نشده که مادران در بهشت جای دارند؟

چرا سر بسته گفته شده که بهشت زیر پای مادران است؟

گفتم:

- نمی دانم.

فرمود:

- چون،

مادران راستین، به راستی، بهشت را زیر پای خود دارند؛

به دیگر سخن

جایگاه مادران راستین بالاتر از بهشت است.

(۵۵) آزمون

به آن آشنا گفتم:

- آن مادر که شما مثال زدید ممکن است برای فرزندانِ دیگران فقط احساسِ دلسوزی کند؛ بی آن که برای

شان کاری انجام دهد.

آیا به خاطرِ آن دلسوزیِ صرف، باز هم او به مادری آسمانی مُبدَل می شود.

آخر دلسوزیِ تنها، چه فایده ای دارد؟

فرمود:

- دلسوزی، حتی احساسِ دلسوزیِ صرف، را دستِ کم نگیرید.

همدردی - یعنی دلسوزانه خود را جایِ دیگران گذاشتن - یکی از حلقه هایِ مهمِ رابطِ بینِ غریزه و

فطرت است

افزود:

- همدلی و همراهی و همپایی کامل کننده همدردی اند، و حاصلِ ترکیبِ آن ها با هم،

شریک شدن در غم ها و شادی هایِ دیگران است

که اگر امر با عمل نیز همراه شود

انسان را به سِرِشتِ خویش می رساند.

پرسیدم:

- حال این رسیدن به سرشت چه دردی را دوا می کند؟

فرمود:

- فقط با رسیدن به سرشت می توان به ملکوت راه یافت؛

چون

برای ورود به هر ساحت از ساحت هستی، داشتن پیکر و نیز نفس (از جمله ادراکات و احساسات) متناسب با آن ساحت ضروری است.

رسیدن به سرشت یعنی ورود به آستانه بهشت،

یعنی کسب اذن "او" برای گام نهادن به آستانه پیشگاه "او"

افزود:

- در تمامی شیوه های سلوک، نخستین هدف، رسیدن به سرشت است.

و گام به گام از غریزه به سوی فطرت رفتن، همان پیمودن منزل به منزل مسیر گذار به سوی این هدف است.

گفتم:

- ولی شما جایگاه مادران راستین و دارای احساس مادرانه فطری را بالاتر از بهشت دانستید نه آستانه آن.

لبخندی تلخ بر لبانش نشست.

فرمود:

- می بینم که، شوربختانه، بَلایِ تقطیعِ گریبانِ ذهنِ شما را هم گرفته است.

پرسیدم:

- تقطیعِ دیگر چیست؟

فرمود:

- تقطیع در لغت به معنای قطعه قطعه کردن است؛ یعنی این که شما یک چیز را به صورتِ اجزایش پاره پاره کرده و تنها یکی از آن قطعات را اختیار کنید.

شما همین بَلَا را بر سرِ گفته های من در موردِ مادرانِ راستین آورده اید.

یعنی از مجموعه جملاتِ بهم وابسته من، فقط یکی را انتخاب کرده اید و در موردِ همان یک جمله جدا افتاده ایراد می گیرید.

گفتم:

- به هر حال این جمله از دهانِ شما بیرون آمده است. این طور نیست؟

فرمود:

- اگر بگویم لا اله الا الله (بجز الله هیچ خدایی نیست)، شما چگونه این گفته مرا برای دیگران نقل

می کنید؟

آیا حق دارید فقط بخشِ لا اله (هیچ خدایی نیست) را به عنوانِ عقیده من برای دیگران بازگو کنید؟ آن هم به این دلیل که این کلمات را من گفته ام.

آیا این کار شما جفا در حق من نیست؟

سرم را پایین انداختم و با شرمساری گفتم:

- بلی.

گرچه این کلمات از دهان شما بیرون آمده اند ولی کُل گفته شما نبوده اند.

اگر فقط نیمه اول گفته تان را به عنوان اعتقاد تان برای دیگران بازگو کنم، گناه بزرگی را مرتکب می شوم

چون، با تقطیع کلامتان، شما را در معرضِ تَهْمَتِ الحاد و خداناباوری قرار می دهم.

و به همین خاطر

در دنیا و آخرت، مدیون شما خواهم شد.

فرمود:

- در بیان ایراداتان هم، شما این جمله بسیار مهم و تعیین کننده در گفته مرا نادیده گرفته اید که

آفریدگار متعال این سعادت را به مادران ارزانی داشته که خلقت از طریق ایشان ادامه یابد.

کمی مکث کرد و آنگاه افزود:

- پس به حکم عدل، که همان سنت لایزال "او" ست:

مادران راستین، که، به خواست "او"، هم به فطرت دست یافته اند و هم به این سعادت خدادادی، حق

دارند که نه در آستانه بهشت، بلکه بالاتر از آن جای گیرند.

پرسیدم:

- من معمولی و کم سعادت چگونه می توانم غریزه ام را به فطرت تبدیل کنم؟

فرمود:

- غریزه به فطرت مبدل نمی شود ولی می توان از طریق غرایز به فطرت رسید

یعنی

می توان کاری کرد که فعالیت های غریزی، به تدریج، جای خود را به فعالیت های فطری بدهند، و

در زندگی انسان، نهایتاً، فطرت جایگزین غریزه شود.

به بیان دیگر

گونه شخصیتی فطری بر جای گونه شخصیتی غریزی بنشیند.

پرسیدم:

- از کجا بدانم که من هم اکنون شخصیتی غریزی دارم یا شخصیتی فطری؟

فرمود:

- آیا تا به حال در یک آزمون روانشناسی در باره گونه های شخصیتی شرکت کرده اید؟

گفتم:

- آری.

پرسید:

- آیا هیچگاه هنگام پاسخ دادن به سؤالات پرسشنامه یا به پرسش های روانشناس، نکته ای یا واقعیتی را

پنهان نگه داشته اید؟

گفتم:

- خیر.

پرسید:

- چرا؟

گفتم:

- در پاسخ به سؤالاتِ مُندرج در پرسشنامه ها یا به پرسش های روانشناس، داشتنِ **صداقت** ضرورتِ تام دارد، چون در غیر این صورت **آزمونگر** گمراه می شود.

فرمود:

- آری. در چنین آزمونی، اگر کسی در پاسخگویی به سؤالات صادق نباشد، درست مثل این است که او قبل از مراجعه به پزشک دارویِ تب بُر بخورد و واقعیتِ تب داشتن اش، یعنی یک نشانهٔ مهمِ ناخوشی، را از طبیبِ کتمان کند و ذهنِ او را به سویِ تشخیصِ نادرستِ بیماری اش سوق دهد.

افزود:

- حالا من هم پرسش هایی را مطرح می کنم تا، بر اساسِ جواب های شما، بتوانم بگویم که شخصیتِ کنونیِ تان غریزی است یا فطری.

لطفاً با همان **صداقت** ای که طرفدارش بودید به آن ها پاسخ دهید.

سعی نکنید جواب هایی بدهید که موردِ پسندِ من باشند.

به شوخی گفتم:

- چشم. نهایتِ **سعی** ام را خواهم کرد!

پرسید:

- اگر با خبر شوید که یک قلم کالای بسیار ضروری برای زندگی، مثلاً یک نوع ماده غذایی، قرار است کمیاب شود شما چه خواهید کرد؟

پاسخ دادم:

- به بازار می روم و از یک فروشنده آشنا، تا آن جا که بتوانم، از آن نوع کالا می خرم و، در جایی مناسب، در منزل نگه می دارم تا، دست کم برای مدتی، دغدغه نبود یا کمبود آن را نداشته باشم.
فرمود:

- ولی ممکن است آن کالا بعد از مدتی کهنه و فاسد شود.
گفتم:

- فکر آن جا را هم کرده ام.

آن ها را قبل از انقضای مدت شان، به بهای بالاتر، می فروشم.
خوشبختانه، تورم و افزایش روز افزون قیمت ها نمی گذارد زیانی ببینم.

آبروهایش را در هم کشید و پرسید:

- اگر این تورم عزیز شما سبب شود که ارزش پولی ملک یا طلا و یا ارزهای شما، و یا قیمت فروش کالاهای موجود در مغازه تان، یک شبه چند برابر شود، چه احساسی خواهید داشت؟ باز احساسی خوشبختی خواهید کرد؟

گفتم:

- مگر کسی هم هست که از افزایش ثروتش، آن هم بی آن که در این راه زحمتی کشیده باشد، احساسِ

بدبختی کند؟

سری تکان داد و فرمود:

- به عنوانِ آخرین سؤال می پرسم:

اگر به فرض پزشک بودید و یک روز می دیدید که در اتاقِ انتظارِ مطب تان، از کثرتِ جمعیتِ بیماران، جای

سوزن انداختن نیست، چه نوع احساسی داشتید؟

در پاسخ گفتم:

- مشابهِ احساسِ شادیِ فروشنده ای که فروشگاهش، و حتی پیاده رُویِ جلوی مغازه اش، را پُر از مشتری

می بیند.

آن آشنا، مأیوسانه، نگاهی به من انداخت.

گرچه او چیزی بر زبان نیاورد، ولی دلم گواهی می داد که در آن آزمون کاملاً مردود شده ام.

چون

در زندگی ام هیچگاه آن همه یأس و سرخوردگی را در نگاهِ کسی ندیده بودم.

آرام به طرف پنجره رفت و در سکوت به دور دست ها خیره شد.

(۵۶) صندوقچه گرایز (۱)

از آن آشنا سؤال کردم:

- شما در آن آزمون چه نمره ای به من دادید؟

جواب داد:

- از نوع پاسخ هایتان به همان چند پرسش دریافتم که شما شخصیتی **صددرصد غریزی** دارید.

با ناراحتی و دلخوری پرسیدم:

- یعنی می خواهید بگویید نمره من در درس **فطرت صفر** است؟

آیا گناه کردم که به سؤالات تان **صادقانه** پاسخ دادم؟

فرمود:

- **صداقت** تان عالی بود. اما پاسخ هایتان چنگی به دل نمی زد و مرا سخت ناامید کرد.

گفتم:

- ولی من فکر می کنم که بیشتر افراد به سؤالات شما همین جواب ها را خواهند داد.

من هم چاره ای ندارم جز این که

برای بقای خودم، مثل دیگران تصمیم بگیرم و عمل کنم.

با کمی مکث پرسید:

- آیا یک حیوان، که برای بقای خود بر اساس غرایز عمل می کند، می تواند راه درست زندگی را به انسان

نشان دهد؟

گفتم:

- خیر.

تقلید از حیوانات شایسته یک انسان نیست.

فرمود:

- حتی در بین انسان ها هم از هر کسی نباید تقلید کرد.

انسان نما هایی که شیوه رفتار جانوران وحشی و غرایز آن ها را سرمشق زندگی شان قرار داده اند را، تا آن

جا که می توانید، از زندگی و نیز از ذهن تان بیرون برانید.

افزود:

- حتی آن دسته از افرادی که صرفاً بر اساس غرایز انسانی عمل می کنند نیز الگو و معلم خوبی

برای شما نیستند.

لازم است از سرشت خود و یا از کسانی که شما را به سوی رفتارهای فطری فرا می خوانند درس بگیرید.

گفتم:

- به هر حال ما در امر بقا با انسان های کاملاً غریزی وجوه مشترکی داریم، پس در زندگی دنیوی خود، در

برخی زمینه ها، می توانیم، و شاید هم باید، از آن ها تقلید کنیم.

خودتان گفتید که

چنان در دنیا زندگی کن که گویی برای همیشه زنده خواهی بود.

فرمود:

- می بینم دوباره گفته من را تقطیع کردی و آن قسمت را که به نفع بود برداشتی.

افزود:

- من همچنین گفتم که

چنان به آخرت پرداز که گویی فردا خواهی مرد

و نیز گفتم که اولیای خداوند فرموده اند

دنیا مزرعه آخرت است.

شما یا این جملات را فراموش کرده اید یا عمداً در نقل گفته های من از قلم انداخته اید

تا با وجدانی آسوده، زندگی مورد علاقه تان را دنبال کنید.

ادامه داد:

- همیشه به خاطر داشته باشید که به شما، فقط برای یک بار، فرصت زیستن در دنیا داده شده است؛

این کشتزار، محل کاشت برای برداشت در آخرت است؛ نه جایی برای تفریح و گشت و گذار.

ضمناً

توصیه می کنم برای تضمین تداوم بقا یتان، به جای مراجعه به فروشندگان آشنا و جستجو برای یافتن کالاهای

کمیاب، کمی هم به دنبال فطرت گمشده تان بگردید.

پرسیدم:

- چه شد که انسان ها غریزی شدند؟

فرمود:

- فریب خوردن از ابلیس سبب شد که آدم از ملکوتِ فطرت اخراج و به مُلکِ غریزت افکنده شود.

این ماجرا در تمامی طولِ تاریخِ بشر، و نیز در زندگیِ یکایکِ انسان ها، ادامه داشته و دارد.

اما

خدایِ رَحمان به بندگانِ گرامی اش، که تنها به فرمان او کار می کنند، امر فرموده است تا انسان را از دستِ شیطان رَهانیده و به جایگاه اصلی اش (ملکوتِ فطرت) باز گردانند.

گفتم:

- لطفاً چند سؤالِ دیگر پرسید تا شاید در آزمونِ مُجَدِّدِ گونه های شخصیتی، این بار از شما نمرهٔ بهتری

بگیرم.

فرمود:

- نیازی به پرسیدنِ سؤالاتِ بیشتر نیست، چون خوب می دانم که شخصیت هایِ صد در صد غریزی به پرسش هایِ آزمون چه پاسخی می دهند و در مواردِ مختلف چگونه عمل می کنند.

گفتم:

- امیدوارم از انسان هایِ غریزی به خاطر تلاش شان برای بقا انتقاد نکنید.

فرمود:

- کوشش برای پایدار ماندن در هستی یک **فَضیلت** است که حتی فطرت نیز آن را **وَضِیْفَه** هر موجودی می داند.

ولی وقتی این تلاش جای خود را به **بقا به هر قیمتی**؛
به ویژه، بقا به **زیان دیگران** و یا حتی به **بهای نابودی دیگران** می دهد، دیگر نه یک **فَضیلت** بلکه یک **رَذِیْلَت** خواهد بود.

پرسیدم:

- از کجا می توان فهمید که با یک فرد کاملاً غریزی سر و کار داریم؟
لطفاً ویژگی های یک شخص غریزی را برایم شرح دهید.

فرمود:

- عجله نکنید. درباره خصوصیات افراد غریزی و نیز اشخاص فطری، و نیز تفاوت های شان، به زودی، به **تفصیل** برایتان سخن خواهم گفت.
فعلاً همین قدر بدانید که

یک شخصیت صد در صد غریزی، **خود را کانون هستی** می پندارد و در تمامی پندارها و گفتارها و کردارهای او، این **تَوْهَمِ خود محور پنداری** به صورت خودبینی ها و خود خواهی ها موج می زند و یا کمابیش نقش بازی می کند، و همین امر هم دنیا و هم آخرت او را **تَحْتَ الشُّعاعِ** خود قرار می دهد.

افزود:

- از این رو، استفاده فراوان و همیشگی یک شخص از واژه های **خودم** و **من** در کلام اش، نشانه بارزی است از این که او فردی کاملاً غریزی و در واقع **صندوقچه ای مملو از غرایز** است.

ادامه داد:

- یک ویژگی شاخص دیگر در شخص کاملاً غریزی آن است که او به شدت از **مُنْتَقِدَان** مُتَنَفِر است و تنها چاپلوسان و **مُتَمَلِّقَان** را دور خود نگه می دارد.

گفتم:

- اگر به گفته شما، ما غریزی ها از این که مورد انتقاد قرار گیریم بدمان می آید، پس چرا در برابر مان موضع انتقادی می گیرید؟

در پاسخ فرمود:

- چون برای سرنوشت تان در دنیا و آخرت نگرانم.

از او درخواست کردم:

- پس لطفاً به تفصیل درباره دیگر ویژگی های انسان های کاملاً غریزی برایم سخن بگویید تا ببینم که در بین آن ها خود من چه جایگاهی دارم.

فرمود:

- آه . گفتید خود؟ گفتید من؟

امان از دستِ این دو واژهٔ اهریمنی که همچون کلیدهایی در دست شیطان اند و او با آن ها در صندوقچه های غرایز را می گشاید تا تمایلاتِ غریزی، میدانگاهِ زندگیِ آدمیان را جولانگاه خود سازند.

(۵۷) صندوقچهٔ غرایز (۲)

به آن آشنا گفتم:

- شما در موردِ اشخاصِ غریزی چنان سخن می گوید که گویی همهٔ آن ها درست مثل هم و به یک اندازه غریزی اند،
حال آن که هر کس خوب می داند که
افراد از نظرِ میزانِ تسلیم شدن و تن در دادن به احساسات و تمایلاتِ غریزی، یکسان و در یک سطح نیستند.

فرمود:

- حق با شماست.

لازم است که اشخاصِ غریزی معمولی از اشخاصِ صد در صد غریزی متمایز گردند.

پرسیدم :

- تفاوت این دو در چیست؟

پاسخ داد:

- **اولی** خود را از بقیه هستی جدا می بیند، حال آن که **دومی**، علاوه بر این، خود را **کانون** هستی

می پندارد.

اولی بسته ای از **غرایز انسانی** است، حال آن که **دومی** صندوقچه و بلکه صندوق بزرگی مملو از **غرایز**

حیوانی است.

افزود:

- ضمناً

اولی گرچه خواهان بقای خود است، اما به دیگران نیز حق می دهد که در پی تداوم زندگی خود باشند.

البته

در مواقع بروز کمبود ها و یا تعارض منافع، **اولی** هم ممکن است با دیگران در گیر شود؛ چون، به هر

حال، او نیز خود را جدا از دیگران می بیند.

ولی

دومی چون فقط خودش را **کانون** هستی می پندارد،

به خود حق می دهد که، به هر قیمتی - حتی با پایمال کردن حقوق دیگران، و بلکه با نابود سازی کل

هستی ایشان - در جهت تداوم بقای خود و رسیدن به خواسته هایش، دست به هر اقدامی بزند.

پرسیدم:

- شما در مورد کدام یک از این دو سخن خواهید گفت؟

فرمود:

- اگر ویژگی های دومی را خوب بشناسیم، درکِ خصوصیاتِ اولیِ برایمان بسیار آسان خواهد شد.

به همین خاطر، من کلام خود را به دومی، یعنی شخصِ صد در صد غریزی، اختصاص می دهم،

و لذا فعلاً،

هر گاه از شخصِ غریزی سخن بگوییم، منظورم شخصِ صد در صد غریزی است.

افزود:

- در بررسیِ اعمال و ویژگی های فردِ کاملاً غریزی، ما نباید بر اساسِ گفته های خود او قضاوت کنیم،

چون او در این زمینه، تقریباً هیچگاه، صادقانه نظرِ خود را ابراز نمی دارد.

شخصِ غریزی همواره نظرات و رفتار های خود را با کلماتِ همه پسند توجیه می کند؛

از این رو، هرگز نباید گولِ اَلْفَاظِ فریبنده اش را خورد.

البته

آن افرادِ غریزی که به مُرادشان رسیده اندِ ابایی ندارند از این که، تحتِ عنوانِ صداقت، به صِراحت، نیتِ

خود را بر زبان آورند.

ادامه داد:

- همهٔ اعمال و عقاید و نظرات یک شخصِ غریزی باید با هم در نظر گرفته شوند

چون

محتویاتِ صندوقچهٔ غرایزِ چنین فردی همگی به هم وابسته اند، از یکدیگر ناشی می شوند، و یا با یکدیگر همپوشی دارند.

پرسیدم:

- کانونِ این مجموعه کجاست؟

در پاسخ فرمود:

- همه اجزایِ این مجموعه از تلاش برای پایدار ماندن در هستی سرچشمه می گیرند؛ منتها این تلاش، کوششِ ای خود محورانه و به زیانِ دیگران است؛
و در کانونِ همهٔ آن ها همان **تَوْهُمِ خود محور** پنداری قرار دارد.

افزود:

- گرچه محتویاتِ صندوقچهٔ غرایزِ مستقل از هم نیستند، ولی می توان آن ها را در **مَقولاتِ** مختلف دسته بندی کرد.

و،

به خواست و اذنِ "او"، در گفتگوهایِ آتی مان، مقولاتِ مزبور به ترتیب بررسی خواهند شد.

ادامه داد:

- ولی پیش از همه، نکته بسیار مهمی را باید گوشزد کنم و آن این که:

خصوصیات فرد کاملاً غریزی به آن صورت افراطی و حیوانی که در او دیده می شوند نکوهیده و مذموم اند

والا

بُروزِ شِکلی مُتعالِد و منطقی از ویژگی های غریزی انسانی در انسان های معمولی گاهی قابل توجیه است.

پرسیدم:

- اولین مقوله از خصوصیات فرد کاملاً غریزی چیست؟

فرمود:

- مَنِیت.

فردِ صد در صد غریزی، در اثرِ خود محور پنداری، خود را تافته جدا بافته و برتر از همه می داند و ضمناً

مرتباً تلاش می کند تا از سوی همگان به این عنوان و در این مقام به رسمیت شناخته شود.

افزود:

- این کوششِ او در سخنان و اظهار نظر هایش کاملاً مشهود است؛

چون تقریباً در همهٔ گفته هایش، واژه های **من و خودم** به صراحت و یا به طورِ ضمنی به کار گرفته می شوند.

ادامه داد:

- البته، کاربردِ گستردهٔ واژه های **من و خودم** در کلامِ شخص صد در صد غریزی، تنها **نوکِ یک کوهِ یخ**

است که بیرون از آب دیده می شود؛

والا،

خود محور پنداری به صورتِ خود بینی، خود خواهی، خود پسندی، و خود مداری در همه جای دریا ی

اعمال و افکار و گفته های او موج می زند.

با تعجب گفتیم:

- حتی در عبادات و اعمال نیکِ او؟!

فرمود:

- بلی. حتی در عبادت، دعا، نماز، و نیکوکاری های ظاهریِ او نیز می توان این امر را مشاهده کرد:

چنین شخصی اگر عبادت کند برای آن است که خودش به بهشت برود و آن جا **جاودان** بماند.

این که قرار است در آخرت چه بر سرِ دیگران بیاید برایش هیچ اهمیتی ندارد.

در دُعا فقط برای خودش خیر می خواهد و تنها برای خودش **آمُرش** می طلبد.

بگذریم از این که او، در هیچ موردی، خود را گناهکار نمی بیند و به نظر وی، همیشه و همه جا، دیگران مُقَصِّر اند.

افزود:

- البته گاهی صدقه هم می دهد ولی نه از سِرِ دلسوزی برای تهیدستان و یا در اجرای فرمان خداوند، بلکه به خاطر این که
شانه های خمیده محرومان را همچون پله های نردبان ی می بیند که خود او را به بهشت می رسانند.
و یا

از آن می ترسد که مبادا روزی بینوایان دست به شورش بزنند و اموال او را مصادره کنند.

گفتم:

- ولی من به چشم خود دیده ام و به گوش خود شنیده ام که چنین فردی، گاهی، برای دیگران هم دعا و طلبِ آمرزش می کند.

فرمود:

- بله. ولی آن دیگران، کاملاً غریبه نیستند. بستگان و دوستان و آشنایان خود اویند.
آن ها یا کسانی هستند که قبلاً خیرشان به او رسیده و یا بعداً ممکن است او را یاری کنند.

افزود:

- اگر دقت کنید می بینید که او

نذری و ولیمه را هم برای همین افراد می برد.

در اجرای سُنّتِ صَلَۀ رَحِم، بیشتر به دیدنِ خویشاوندانِ پولدار ترِ خود می رود، و یا با آن هایی دیدار می کند

که می توانند در گرفتاری هایش به او کمک کنند.

در بیمارستان به عیادتِ همین افراد می رَوَد.

و اگر روزی گذارش به گورستان بیفتد،

آن جا هم بر سرِ خاکِ همین افراد فاتحه می خواند.

اندیشناک و با گام هایی آرام به سوی پنجره رفت و در حالی که دور دست را می نگریست،

ادامه داد:

- افرادِ کاملاً غریزی چنان رفتار می کنند که

گویی نمی دانند

آن دسته از بیمارانی که کسی به دیدارشان نمی رود و یا درگذشتگانی که کسی را ندارند تا یادی از ایشان

کند نیز

سخت مُحْتَاجِ عیادت و یا طلبِ آمرزش اند.

و زمزمه کرد:

افراد صد در صد غریزی چنان رفتار می کنند که گویی به ایشان امان نامه ای داده شده،

و قرار نیست هیچگاه، روزی،

خودِ شان هم، بیگس و تنها و چشم به راهِ دیگران، بر بسترِ خُشکِ بیمارستان و یا زیر خاکِ سردِ گورستان
قرار گیرند.

(۵۸) شاهکارِ سی مُرغ (سیمُرغ)

به آن آشنا گفتم:

- فرمودید که اولین مقوله در مجموعهٔ ویژگی های یک شخص کاملاً غریزی مَنِیت است؛

حال مُنتَظَرَمِ بینم مقولهٔ دوم چیست و چه خصوصیتی را شامل می شود و آیا بین این دو ارتباطی وجود
دارد.

فرمود:

- این مقولات و خصوصیات، همگی، مستقیماً و یا به طور غیر مستقیم، با یکدیگر مرتبط اند و یا حتی گاه

از هم ناشی می شوند، ولی در مرکزِ همهٔ آن ها خود محور پنداری قرار دارد.

افزود:

- مقولهٔ دوم تَکَبُّر است که خود از دِلِ مَنِیت بیرون می آید.

پرسیدم:

- آیا می توان گفت که تَکَبُّر نیز، همچون مَنیت، نوعی خودبینی است؟

در پاسخ فرمود:

- متأسفانه شخص کاملاً غریزی متکبر فقط دچار خودبینی نیست، بلکه گرفتار خود برتر بینی هم است؛

تعجبی هم ندارد؛

مگر می شود کسی خود را در کانون هستی ببیند ولی دچار منیت و تکبر نشود، یعنی خود را، اولاً، تافته ای جدا بافته و، ثانیاً، موجودی برتر از دیگران نداند؟

افزود:

- از آن جا که چنین شخصی خود را از همگان برتر می پندارد، در جهت اثبات این پنداشت و حفظ این

جایگاه برتر خیالی، همواره و به صورت های مختلف تلاش می کند،

مثلاً

با زیاده خواهی و جاه طلبی در زمینه مال و مقام و مدرک و غیره می کوشد تا خاص باشد و، در چشم دیگران

و نسبت به آنان، در جایگاه برتر قرار گیرد.

ادامه داد:

- گرچه

یک فرد معمولی خوب، بی شک، خیلی بهتر از یک شخص خاص بد است

اما

شخص کاملاً غریزی همواره خواهان آن است که خاص باشد و در مجموعه اهداف او، خوب بودن جایی ندارد.

فرمود:

- چنین شخصی همیشه این حرص و افزون طلبی و برتری جویی خود را کمال گرایی می نامد

اما در واقع،

او به دنبال کمال حقیقی نیست بلکه منظورش از کمال، قرار داشتن در بالاترین جایگاه نسبت به سایرین است.

گفتم:

- من که بین این دو تفاوتی نمی بینم؛ چون فرد کمال گرا، در نهایت، در بین اطرافیانش به بالاترین جایگاه

دست پیدا می کند؛

همان گونه که یک دانش آموز کمال گرا، دیر یا زود، در کلاس خود شاگرد اول می شود.

فرمود:

- ولی ممکن است کسی در بین تنبل ترین دانش آموزان شاگرد اول باشد؛ آیا بر مبنای این رتبه و جایگاه

کاذب می توان گفت که درس هایش واقعاً عالی اند؟

گفتم:

- خیر.

فرمود:

- یک شخص کاملاً غریزی همیشه می خواهد، حتی به شکلی ساختگی و دروغین، به **بالاترین** جایگاه نسبت به **امروزِ دیگران** دست پیدا کند،

ولی نمی داند که

اگر بکوشد تا همواره ، **حتی به میزانی اندک**، در سطحی بالاتر از **دیروزِ خودش** قرار گیرد، این تلاشِ او، **نهایتاً**، جایگاهی به **راستی** والا را نصیبِ وی خواهد کرد.

با تأسف سری تکان داد و افزود:

- اما

او ترجیح می دهد در کلاسِ تنبل ها بماند، صرفاً به دلیلِ آن که در آن جا می تواند **شاگرد اول** باشد.

حال آن که

اگر او به کلاسِ دانش آموزانِ نخبه بپیوندد و، در بدو ورود، **شاگرد آخر** هم که باشد، دیر یا زود **تدریجاً** به سمتِ **کمالِ واقعی** سوق داده خواهد شد.

فرمود:

- این تلاش برای **بالاترین** بودن، **مَفْسَدَه** ای به دُنبال دارد:

از آن جا که دیگر افرادِ کاملاً غریزی هم همین هدف را دنبال می کنند، لذا رقابت و درگیری شدیدی بین
شان ایجاد می شود؛

زیرا، در هر زمان و در هر گروه،

فقط یک نفر می تواند بالاترین جایگاه را داشته باشد.

افزود:

- به مرور این رقابت و سبقت جویی ، حتی سبقت گرفتن بی مورد در حین رانندگی، برای شخص کاملاً

غریزی یک ارزش می شود

و از آن پس

تا رقابتی در کار نباشد تن به کار و تلاش و یادگیری نمی دهد.

گفتم:

- ولی همه می گویند که رقابت و سبقت جویی موجب رشد و تعالی می شود.

فرمود:

- اما تجربه نشان داده است که گاهی ممکن است در یک گروه همه اشتباه کنند

ضمناً

گرچه ممکن است، در برخی موارد، رقابت موجب رشد شود

ولی

آن چه که به تعالی می انجامد سبقت در خیرات است، و نه رقابت و سبقت جویی در هر زمینه ای.

گفتم:

- به هر حال این دو از یک جنس اند.

فرمود:

- اشتباه نکنید؛ این دو یکسان نیستند،

سبقت در خیرات پیشی گرفتن از دیگران در امرِ خیرِ رسانی به جمع است و نه سبقت جویی در دنبال

کردنِ منافعِ شخصیِ خود، آن هم به زیانِ دیگران.

افزود:

- دومی رقابت نام دارد و متعلق به وادیِ غرایزِ پلیدِ حیوانی است، حال آن که اولی با ساحتِ فطرتِ پاکِ

انسانی مرتبط است.

ادامه داد:

- از سوی دیگر، فردِ کاملاً غریزی بسیاری از فرصت ها را از دست می دهد.

حال آن که به فرمودهٔ اولیایِ خدا

فرصت ها چون ابرِ بهار در گذرند و از دست دادنِ آن ها موجبِ غم و اندوه می شود.

پرسیدم :

- چه فرصت هایی از دستِ چنین فردی می روند؟ و چرا؟

پاسخ داد:

- چنین فردی هرگز حاضر نیست یک لیوانِ نیمه پر را بپذیرد، چون آن را در شأنِ خودش نمی داند .

او تمامِ عمر به دنبالِ لیوانِ سر پر می دود ولی آن را به دست نمی آورد.

همواره بیهوده می کوشد تا شاهکار بیافریند و به همین دلیل، تقریباً در هیچ جا، کار در خورِ توجهی انجام

نمی دهد و عمرش را تنها به خیال پردازی و بطالت می گذراند.

همواره تلاش می کند تا در چشمِ دیگران سیمرغ دیده شود و نه یک پرندۀ معمولی.

افزود:

- چنین کسی از یاد می برد که

دو لیوانِ نیمه پر، در کنارِ هم، معادلِ همان لیوانِ سر پری است که یک عمر به دنبالش بوده و آن

را نیافته است

و

سی مُرغِ معمولی متحد، در کنارِ هم ، بالقوه، یک سیمرغِ واقعی اند و تنها در این صورت می توانند،

بالفعل و به راستی، شاهکار بیافرینند.

شاهکارِ راستین، متحد بودن و متحد ماندن برای دستیابی به اهدافِ حقیقیِ انسانی است.

آن آشنا، همچون همیشه، به دور دست خیره شد و زیر لب فرمود:

سیمرغِ حقیقی، جمعِ یگانه و یکدستِ آدمیان ی است که آرزومند و جویایِ اهدافِ والایِ انسانی اند؛

<https://yektaparasti.ir/>

<https://yektaparasti.ir/posts/show/110/>

نشانی تارنما

نشانی این نوشته

حال آن که

سیمرغِ خیالی، افسانه ای بیش نیست؛

افسانه ای است فریبنده برای دلخوش و سرگرم نمودن انسان ها،

تا از آفرینش شاهکارهای راستین بازمانند.

(۵۹) پلنگِ ابله

آن آشنا فرمود:

- شخصِ صد در صد غریزی، حتی در مواردی که به خوبی می داند که در بالاترین جایگاه نسبت به سایرین قرار ندارد، سعی می کند، به دروغ، درستیِ این ادعایِ خود را به دیگران القا کند.

لذا

مرتباً از خودش تعریف، و دیگران را تحقیر می نماید.

افزود:

- او علاقه خاصی به غیبت کردن دارد، و نیز وقتی می شنود که از دیگران بدگویی می شود این امر برایش لذت بخش است.

او در حالی که همواره از دیگران انتقاد میکند خود به شدت انتقاد ناپذیر است، و اگر کسی از او و یا از کارش کوچکترین ایرادی بگیرد بسیار خشمگین می شود و، گاه برای همیشه، شخصِ مُنتَقِد را از خود می راند.

او، بر عکس، به چاپلوسان علاقه و توجه نشان می دهد و سعی می کند که، به هر قیمتی، آن ها را دور و برِ خود نگهدارد.

ادامه داد:

- او سخت می کوشد تا نقاطِ ضعفش را پنهان سازد، و با هر کس و یا هر چیزی که جایگاهِ خود پنداشته اش را در معرضِ خطر قرار دهد، به شدت مُقابله و برخورد می کند.

گفتم:

- ولی، خیلی وقت ها، این گونه افراد دربارهٔ خودشان فروتنانه سخن می گویند و یا در نکوهشِ شهرت و ستایشِ گمنامی دادِ سُخن می دهند.

فرمود:

- همهٔ این شکسته نفسی ها، دروغین و ریاکارانه اند.

چنین رفتار می کنند تا مخاطبان در پاسخ بگویند که اصلاً چنین نیست و شما فردی خاص و عالی مقام هستید.

و افزود:

- این گونه افراد در آغاز نطقِ شان در بارهٔ مَدَمَتِ شهرت و مَدَحِ گمنامی، هیچگاه از یاد نمی برند که خود را به طورِ کامل مُعرَفی کنند و دربارهٔ سجایایِ منحصر به فردِ خود، به قولِ شما، فروتنانه دادِ سُخن دهند.

اینان همواره به دنبالِ گداییِ تَمجید اند.

پس از اندکی مکث، فرمود:

- **شهرت طلبی**، شکلی بارز از تلاشِ شخصِ کاملاً غریزی برای نیل به بالاترین جایگاه است.
و عیان ترین جلوه شهرت طلبی، **خودنمایی**، آن هم به صورت های گوناگون و در زمینه های مختلف، است.

پرسیدم:

- مثلاً به چه صورتی و در چه زمینه ای؟

در پاسخ فرمود:

- گرچه فردِ صد در صد غریزی، در حالتِ عادی، بسیار خسیس و بخیل است و حاضر نیست خیرش به دیگران

برسد،

ولی

او، برای **معروف شدن**، آماده است تا به شکلی خودنمایانه، مُسْرِفانه، ریاکارانه، و منافقانه تن به هزینه های
هنگفت بدهد.

او، در این راه، حتی از صدقه و کارِ خیر نیز استفاده می کند؛ البته تنها در صورتی و به نحوی که موجب
شهرت اش شود.

مثلاً اگر بپذیرد که مدرسه ای بسازد، شرط می کند که نام خودش یا یکی از منسوبین اش، به شکلی مستقیم
و یا غیر مستقیم، بر سر در آن مدرسه نوشته شود.

گفتم:

- به هر حال این ریاکاریِ او چندان **بیهوده** و بی ثمر نیست چون سبب می شود که از این راه به دیگران خیری برسد و **لا بُد** برایش، در قیامت، **آجری** هم در نظر گرفته خواهد شد.

فرمود:

- بلی.

در دنیا،

لباسی که حتی ریاکارانه به یک کودکِ یتیم بخشیده می شود، او را در سرمایِ سختِ زمستان، به همان اندازه هر پوشاکِ دیگر، گرم نگه می دارد

ولی در آخرت،

گرچه به فرموده "او"، **کارِ خیر** تنها از پرهیزگاران پذیرفته می شود،

اما در نهایت،

فقط "او" است که **تصمیم** می گیرد که به ریاکاران پاداشی بدهد یا ندهد، چون "او" **صاحب اختیارِ مطلق** است.

پرسید:

- آیا منطقی و منصفانه است که فردی، صرفاً به نیت جلب توجه مردم، تظاهر به انجام کارهای نیک کند ولی صورت حساب آن اعمال را برای خداوند ارسال نماید؟

گفتم:

- خیر. اما، ظاهراً، این شیوه ای بسیار رایج است.

فرمود:

- گرچه، در قیامت، ممکن است "او"، از سرِ لطف و رحمت، به بهانه آن کار مفید آلوده به ریا، آجری برای آن فرد ریاکار در نظر بگیرد؛

ولی شاید هم به آن شخص گفته شود که

خودش در آن شلوغی صحرای محشر، کورمال کورمال، به دنبال همان کسانی که در دنیا خواهان توجه شان بوده است بگردد، و طلب ادعایی اش را از ایشان وصول کند.

افزود:

- البته در آن اوضاع و احوال، از میان انسان های عادی، کسی قادر نخواهد بود برای دیگری کوچکترین کاری انجام دهد.

پرسیدم:

- اگر شخص کاملاً غریزی، به هیچ وجه، توانایی رقابت با دیگران را نداشته باشد، آنگاه چه می کند؟

پاسخ داد:

- در این گونه موارد، جُز حسادت، و در صورت امکان، کارشکنی، کاری نمی تواند انجام دهد.

افزود:

- چنین شخص بیچاره ای همواره دچار نوعی رنج دائمی است.

و پرسید:

- به نظر شما، آیا تَحْمُلِ این همه رنج، آن هم برای دستیابی به یک هدف بیهوده، قابل توجیه است؟

گفتم:

- فقط یک موجود به راستی اَبَلَه به چنین مَشِقَّتِ ی تَن در می دهد.

با کمی مکث سؤال کرد:

- آیا در بین حیوانات هم، موجود مُتَكَبِّر وجود دارد؟

گفتم:

- آری. و بی شک گربهٔ محلهٔ ما یکی از آن هاست؛ چون روی دیوار های بلندِ کوچه مان چنان با تَكَبَّر راه

می رَوَد که گویی یک پلنگ است.

و افزودم:

- ضمناً شنیده ام که پسر عموی قُدرتمندِ گربه ها، یعنی پلنگ، مغرور ترین و متکبر ترین حیوانات است.

پرسید:

- این را از کجا می دانید؟

در پاسخ گفتم:

- سال ها پیش، یک پیرمرد شکارچی می گفت که پلنگ ها، حتی هنگامی که سیر هستند، به حیواناتی که در کوه بالاتر از آن ها قرار می گیرند حمله می کنند.

به گفته او، پلنگ، به خاطر غرور و تکبرش، نمی خواهد کسی را بالاتر از خود ببیند.

به همین علت، اگر یک پلنگ، در شبی مهتابی، بر بلندترین صخره کوهستان ایستاده باشد و ماه تابان را در آسمان و بر فراز سرش ببیند به بالا و به سوی آن می جهد تا به خیال خود آن را بدرد و یا به زیر کشد ولی خودش به دره سقوط می کند و جانش را از دست می دهد.

و افزودم:

- پلنگ نیز، به راستی، یک موجود ابله است.

آن آشنا، با تأسف، سری تکان داد و فرمود:

- سرنوشت انسان های کاملاً غریزی متکبر، بی شباهت به عاقبت پلنگ های ابله نیست.

ادامه داد:

- درمیانِ انسان ها، **فرعون** متکبر ترین فرد بود.

او نیز پلنگِ ابلهی بود که کوشید تا، به زعمِ خود، بسیار فراتر از تختِ پادشاهی اش، بر عرش بنشیند و، به خیالِ خود، خدایی کند، ولی به ارادهٔ "صاحبِ عرش"، به قعرِ دریایی از آتشِ دوزخ فرو رفت.

(۶۰) رازِ سعادت

آن آشنا فرمود:

- مقولهٔ سوم در زمینهٔ خصوصیاتِ شخصِ کاملاً غریزی، **فرد گرایی**، آن هم به شکلی بسیار افراطی، است. از آن جا که چنین فردی خود را **محورِ جمع** می داند و نه یک جزءِ معمولی از آن، لذا همواره برایش من مَطَرَح است و نه ما.

و به همین خاطر، شخصِ کاملاً غریزی به جایِ همکاری و کارِ جمعی، تا آن جا که بتواند، **فردی** عمل می کند، و حتی اگر لازم ببیند، رو در رویِ دیگر اعضای جمع می ایستد.

گفتم:

- ولی این **گونه افراد**، در بسیاری از موارد، با دیگران **همکاری** دارند و در کارهای گروهی شرکت می کنند، و بیشتر **هوادرِ دیگر** اعضای جمع اند، نه رو در رویِ آن ها.

فرمود:

- بلی.

شخص کاملاً غریزی، گاهی، به اتحاد و همکاری با سایرین روی خوش نشان می دهد؛ ولی اتحاد و همکاری او تنها با کسانی است که نیات او را بهتر برآورده می سازند و نیز صرفاً برای رسیدن به اهدافی است که از طریق کار فردی دست یافتنی نیستند.

افزود:

- البته در داخل جمع نیز رفتارهای خود محورانه ای از وی سر می زند؛ همواره می خواهد بر جمع ریاست کند و تا جایی به همکاری ادامه می دهد که حرف او باشد و یا هدف گروه در تضاد با اهداف شخصی اش قرار نگیرد. ضمناً، در تمام مدت همکاری ظاهری با دیگران، او مدام به فکر آن است که، در اولین فرصت، جمع کاملاً متعلق به خودش را ایجاد کند.

ادامه داد:

- علاوه بر این، اگر چنین فردی در مواردی تصمیم بگیرد که از دیگر اعضای گروه جانبداری کند صرفاً به این خاطر است که او جمع را متعلق به خود می داند. او در این هواداری ها هم جانب انصاف را رعایت نمی کند؛ مثلاً در یک منازعه و یا مباحثه، او پشتیبان هم ولایتی ها و یا همفکران خود است، حتی اگر حق با آنان نباشد، و یا

در تماشای مسابقات، همواره مشوق تیم خودی است، هرچند آن تیم بسیار بد بازی کند.

فرمود:

- گرچه این رفتار های فرد گرایانه افراطی، در همه زمینه ها، از شخص کاملاً غریزی سر می زند ولی در

امور اقتصادی جلوه بیشتری دارد:

در این عرصه، مالکیت فردی و خصوصی برایش یک اصل است

و

در تمامی فعالیت های اقتصادی او، خودش و منافع اش در مرکز امور قرار دارند و گذشت و ایثارگری

برایش بی معناست

چون قویاً معتقد است که

مقوله اقتصاد جایی برای نازک دلی نیست.

پرسیدم:

- پس دوستان او چه می شوند و کجا جای دارند؟

فرمود:

- چنین شخصی دوستی و رفاقت را نمی شناسد. برایش رفاقت همان تجارت است و در نظر وی رفیق

کسی است که به او سودی برساند.

پرسیدم:

- چه نوع سودی؟

پاسخ داد:

- هر چیزی که در نهایت بتواند به شکل پول یا مال درآید.

کسب پول و اموال شخصی برایش هدف اصلی اند؛

چون او داشتن پول و اموال شخصی، آن هم به صورت کاملاً متعلق به خودش، را یکی از بارزترین راه ها برای نشان دادن برتری خود بر دیگران می داند.

افزود:

- به همین خاطر، شخص کاملاً غریزی به شدت پول پرست است؛ چون به زعم او با پول می توان نه فقط

اموال بلکه افراد را هم خرید.

در نظر او هرکس قیمتی دارد.

دیر یا زود می توان به قیمت او پی بُرد و، با پرداخت آن، وی را به چنگ آورد.

ادامه داد:

- ضمناً پول صرفاً برایش یک چیز ارزشمند نیست بلکه، در چشم او، پول و ارزش یک چیز اند.

فرمود:

- حرص و زیاده خواهی شیوه همیشگی او برای به دست آوردن پول و اموال بیشتر است.

این که این دو از چه راهی به دست آیند برایش بی اهمیت است.

در نتیجه، برای او درآمد مهم است نه کار.

به بیان دیگر، این که کاری انجام بشود یا نشود نزد او هیچگونه اهمیتی ندارد؛ کافی است درآمدی به دستش برسد، حال از هر راه که باشد.

از این رو پدیده های اجتماعی کثیفی چون رباخواری را، چه آشکار باشد و چه پنهان، فعالیت های طبیعی اقتصادی می داند.

پرسیدم:

- در رابطه با اموال مشی او چگونه است؟

پاسخ داد:

- این جا نیز کافی است که اقلامی به چنگ اش بیفتند؛ مهم نیست از چه راهی

او چشم طمع به داشته های سایرین دارد

شعار او این است: مالِ خودم مالِ خودم؛ مالِ دیگران هم مالِ خودم

او، خیلی راحت و با خیالی آسوده، غصب و کلاهبرداری را به نام زرنگی توجیه می کند.

فرمود:

- اصولاً چنین فردی در توجیه ید طولایی دارد:

بُخل و خساستِ خود را صرفه جویی، و حرص و افزون طلبی اش را سخت کوشی می نامد.

و افزود:

- اما علی رغمِ سخت کوشیِ ظاهری اش، او موجودی بسیار تَنَبَل است.

پرسیدم:

- در چه زمینه ای کاهلی می کند؟

پاسخ داد:

- او هم به تنبلیِ فکری دُچار است و هم به تنبلیِ جسمی.

با تَعَجُّب گفتم:

- شخصی که از نظرِ فکری تنبل است، از هر گونه تلاشِ فکری و یادگیری می گریزد، حال آن که افرادِ کاملاً

غریزی گاه یا خود بسیار مُبتکرانند و یا پا به پایِ آخرین یافته ها و شیوه ها ی موجود پیش می روند.

فرمود:

- آری. اما این خلاقیت ها و پیشگامی ها تنها برای یافتنِ راه های جدید برای کسبِ درآمدِ بیشتر است.

گفتم:

- در موردِ سخت کوشیِ های آشکارِ شخصِ کاملاً غریزی چه می گوئید؟

فرمود:

- سخت کوشی هایِ ظاهری او، که در زمانِ حال از او سر می زند، فقط ناشی از حرصِ پول و عشق به مالِ دنیا نیست؛

بلکه تلاش هایِ کنونی اش معطوف به این هدف است که، هر چه زودتر، در آینده، صاحبِ کسب و کاری شود که در آن دیگران کار کنند و او، از راهِ استثمارِ ایشان، بخورد و بخوابد، به گردشِ برود، و تفریح و استراحت کند.

افزود:

- البته او این استثمار را لطف در حقِ دیگران و پهن کردنِ سفره برای آنان می نامد.

پرخاشگرانه گفتم:

- پس، در واقع، شخصِ کاملاً غریزی با این گونه توجیهات می کوشد تا ماهرانه و مکارانه دیگران را قریب دهد.

فرمود:

- هیچگاه به این گونه اشخاص دشنام ندهید و ناسزا نگویید،

اینان گناهکار نیستند بلکه بیمار و گرفتار اند؛

گرفتار بیماری نادانی اند؛ که از مهلک ترین امراض برای نابودسازیِ دنیا و آخرتِ انسان هاست.

آنگاه آن آشنا کوشید تا دلسوزی بیشتری را نسبت به اشخاص کاملاً غریزی در من برانگیزد:

فرمود:

- ضمناً بد نیست بدانید که یک شخص کاملاً غریزی، علی رغم داشتن این تصورِ واهی که زیرک تر از دیگران و عقلِ کل است، خودش ممکن است، به سادگی، گول بخورد.

برای فریب این گونه افراد، کافی است که یک مُشتِ افرادِ مُبتلا به نادرستکاری و چاپلوسی، به دروغ، وانمود کنند که یار و کنارِ او هستند و او را به عنوانِ رهبر و فردِ برتر از خود قبول دارند.

با لحنی اندوهگین افزود:

- این نوع فریب خوردن ها همواره در کمین و، گاهی هم شاید "به حق"، سرنوشتِ محتومِ کسانی است که خود را زَرَنگ تر از دیگران می پندارند.

ادامه داد:

- لازم است یک بارِ دیگر این نکته بسیار مهم را گوشزد کنم که خصوصیاتِ فردِ کاملاً غریزی به آن صورتِ افراطی و حیوانی که در او دیده می شوندِ نکوهیده و مذموم

اند

والا

بُروزِ شِکلی مُتَعادل و منطقی از ویژگی های غریزیِ انسانی در انسان های معمولی گاهی قابلِ توجیه است.

گفتم:

- لطفاً در موردِ نادانیِ شان، آن بیماریِ مرگبار، برایم بیشتر بگویید.

فرمود:

- این ردائِلِ اخلاقی که از اشخاص کاملاً غریزی سر می زنند، همگی از یک نگاهِ نادرست نسبت به خود، هستی، و جایگاهِ خود در هستی ناشی می شوند.

یعنی از یک جهانِ بینیِ غلط و انحرافی.

افزود:

- و در مقابل،

همه فُضائلِ اخلاقی که در انسان های فطری دیده می شوند از یک جهانِ بینیِ درست بر می آیند.

آن آشنا ادامه داد:

- به خواست و اذنِ "او"، در گفتگو هایِ آتی، راجع به

فضائلِ فطری و جهانِ بینیِ درستِ زیربنایِ شان، و مقایسه آن ها با ردائِلِ غریزی،

و نیز

نحوه جایگزین نمودن فضائل به جایِ رذائل، که همان شیوه سلوک برای بازگشت به بهشتِ سرشت
است،

به تفصیل، برای شما سخن خواهم گفت.

فعلاً به بیانِ این دو نکته بسنده می کنم که

جهان بینیِ انسان هایِ فطری، نگاهِ توحیدی به هستی است.

و

جهان بینیِ توحیدی، و عمل به فضائلِ برآمده از آن، رازِ نیل به سعادتِ حقیقی در دنیا و آخرت
است.

پایانِ فصلِ چهارم

ادامه دارد